

جشن بودن

محمد رضا زادهوش

کانال تلگرامی

اندیشه فردا

۱۳۹۹

به
امام زمان

شناسنامه کتاب

جشن بودن

محمد رضا زادهوش

اصفهان: اندیشه فردا

t.me/zadhoush

انتشار نخست مرداد ۱۳۹۹

ویرایش دوم تیر ۱۴۰۰

۱۶۱ص، رقعی

پیش‌گفتار

فاصله بودن تا شدن، بسیار است. ابتدا مقایسه‌ای با دیگران، سپس ملامت خود و آنگاه حرکت برای شدن، دکتر شدن، مهندس شدن، مدیر شدن، ثروت‌مند شدن و کسی شدن. هیچ یک از این‌ها ممنوع نیست؛ ولی به شرطی که تمامی داشته باشد. مسابقه‌ای که انتها ندارد، تمام عمر تو را اشغال خواهد کرد. بشر، حکومت خود را بر زیر زمین، روی زمین و بالای زمین، گسترده کرده است، و باز، حالش خوب نیست، آرامش ندارد. داستان منسوب به تیمور لنگ بسیار زیباست. هنگامی که در جوانی شکست خورد، و در خرابه‌ای پناه گرفت. مورچه‌ای را دید که صد بار دانه‌ای را از دیواری بالا برد، افتاد، و از رو نرفت. او رفت، و تیمور لنگ شد! تلاش و شکست نخوردن و افتادن و برخاستن، خوب است؛ ولی در چه جهتی؟ حرکت، بسیار زیباست، و این کتاب دعوت به خمودگی نیست؛ ولی حرکت برای که؟ به چه نیتی، به چه سویی، و با چه نیروی محرکه‌ای؟ کافی است یکی از این‌ها ناخوب باشد، اگر موتور محرکه ما غرور است، در نهایت به آدم مغروری تبدیل می‌شویم. یک ایراد اخلاقی، برای سقوط بشر، کافی است. یک بیماری برای خروج او از انسانیت، کافی است. بین کبر و غرور هنگام رانندگی چه کارهایی دست آدم می‌دهد. یک نفر سر جای پارک، دیگری را می‌کشد. تو که خدای ناکرده نمی‌خواهی قاتل شوی، یا زبانم لال، مقتول.

کینه، تو را می‌خورد. کوچک‌ترین چیزی اگر در میان است، همین حالا ببخش و تمام. هر شب پیش از خواب، قلبت را باید جست‌وجو کنی، و اگر ذره‌ای کینه در آن است، بیرون بریزی، و تر و تمیز کنی. حسد، مثل آتش است. اگر از موفقیت

دیگران که حتی رقیب تو نیستند، ناراحت می‌شوی، حسود شده‌ای. به فکر چاره باش.

بیماری‌های بر امروز که جهان را به جایی غیر زیست تبدیل کرده، همین‌هاست؛ غرور و تکبر و بخل و حرص و حسد و کینه. در این کتاب از این‌ها خواهیم گفت. تا این‌ها درمان نشود، بشر روی سعادت را نمی‌بیند.

مقدمه

بعد از ظهر بود، بعد از یک قرارداد کتاب به خانه بازمی‌گشتم. در آینه تاکسی، صورتم را دیدم، اخم آلود بود. چرا؟ قرارداد خوبی بسته بودم و باز، اخم کرده بودم. اما اخم نمی‌رفت. اخمی بی‌اراده که با اراده من نمی‌رفت. چه قدر بی‌عرضه که آدم، مالک بدن خود نباشد. رفتارهای بسیاری از آدم سرمی‌زند که آدم نمی‌داند از کجا آمده؛ ولی کسی که مالک خود است، می‌تواند از بروز چنین رفتارهایی جلوگیری کند. بهترین راه برای رهایی از این رفتارها این است که به شیطان سواری ندهد، و آن را از کول خود، پایین بیاورد.

آن که از وارستگی می‌گوید، لزوماً خود، وارسته نیست. این کتاب نیز چنین است. از چیزهایی گفته‌ام که تو خواهی پرسید: آقای نویسند! تو خودت چی؟ از همین ابتدا به تو بگویم که من، هیچ گمان نیک درباره من نکن. از وارستگی گفته‌ام؛ ولی نمی‌گویم من وارسته‌ام. از خدا گفته‌ام؛ ولی نگفته‌ام من خدانشناس هستم. من انسانی چون تو هستم.

پرسش دیگر این است که بگویی چرا هستن، مورد توجه قرار نگرفته، تو از لحظه حال گفته‌ای؛ ولی در نام کتاب، از بودن گفته‌ای. باید بگویم که بودن، اشاره به گذشته ندارد، و مقصودم همین هستی تو در لحظه اکنون است. می‌اندیشم، پس هستم، جمله مشهور دکارت، سنگ بنای شناخت غرب و نیز غرب گرفته‌ها از هستی است. پیوند با هستی، از پس حجاب غلیظ اندیشه. بی‌اندیشگی که میراث عرفان و مکاتبی چون ذن و یوگا و بوداست، و با مراقبه، پی گرفته می‌شود، در جامعه غوغاسالار امروز دشوار است، البته اندیشه، بی‌ارزش نیست. کارهای زیادی از آن برمی‌آید، از جمله می‌توان دنیای خود را با آن آباد کرد. اگر جامعه‌ای در نیازهای اولیه خود مانده، بداند که افراد بی‌اندیشه‌ای را بر کار گمارده است.

در این جامعه، حرف‌های تکرارشونده زیاد شنیده می‌شود. بعضی معترض هستند که مسؤولان این قدر حرف را از کجا می‌آورند؛ ولی مردم بی‌کار نیز خیلی حرف

دارند، آن‌هایی نیز که اهل معاشرت نیستند، در ذهنشان غوغاست، خودشان با خودشان حرف می‌زنند، و تمام این حرف‌ها روی هم رفته، تکراری است، و نه به درد دنیا می‌خورد، نه به کار آخرت. در فرهنگ اسلامی، به آن خسر الدنيا والآخرة می‌گویند، خسارت‌دیده‌ای که نه این‌جا خوش گذرانده، و نه برای آینده خود، چیزی کنار گذاشته است. مردم به آن، خرس الدنيا و خوک الآخرة می‌گویند. خرسی که به جای بیداری، می‌خوابد و به جای برعهده گرفتن نقشی در جامعه، به غار می‌رود. خوک هم که تکلیفش روشن است.

کسی که توان ورود به دنیای آگاهی برتر و خالی شدن از تفکر زائد را ندارد، می‌تواند دست کم بیندیشد، و پیش‌رفت‌هایی داشته باشد. کسی که اهل اندیشه نیست، وقت را به تکرار سخن دیگران می‌گذراند. پس او باید دوستانی برای خود برگزیند، و رسانه‌هایی را دنبال کند که اهل اندیشه هستند. در غیر این صورت، هیجان‌های زودگذر، کار او را می‌سازد، تبلیغات فراوان، قدرت تشخیص رنگ ماست و شب را از روز، می‌گیرد. در چنین جامعه‌ای بزرگ‌ترین جرم اندیشه‌ورزان، گم‌نامی است. سخن آنان خریداری ندارد؛ چون مشهور نیستند. برای شهره شدن باید از بوق‌های تبلیغ استفاده کرد، و مجوز دمیدن در بوق را به کسی می‌دهند که سیاهی شب را به سپیدی روز جلوه دهد.

برای شدن، باید در کلی دوره شرکت کنی، و هزینه‌های زیادی را بپذیری؛ ولی برای بودن، هیچ هزینه‌ای نیاز نیست پرداخت کنی، تنها کافی است خودت را بپذیری، خود زیباییت را. آن وقت است که به بار می‌نشینی. میوه‌های خوش‌مزه و آبدار و قابل استفاده. دوره‌های گوناگون، سرشاخه‌ها را زیاد می‌کند. سردرگمی جان‌مایه حیات که از کدام سو برود.

یک نوزاد، هنگام خواب، همین‌جوری بدون دلیل، خوش‌حال است؛ ولی هنگامی که شادی را از دست داد، هدف او به دست آوردن شادی می‌شود، و کار اطرافیان، بازگرداندن شادی و آرامش به اوست. شادی، جای‌گاه والایی دارد. بشر هنگامی که بزرگ شد، هر کاری از دستش برمی‌آید، انجام می‌دهد تا به شادی و آرامش برسد، گاه به صورت غیر مستقیم با سلب آسایش از دیگران و گاه با شکنجه دیگران. معلم‌ان معنوی و آرام‌بخش می‌کوشند به او یادآور شوند که همین وضعیت فعلی او می‌تواند شاد و آرامش‌بخش باشد. نتیجه این اندیشه، صلحی جهانی است. صد البته جهاد نیز در این اندیشه، جای‌گاهی دارد؛ ولی به دستور خدا و نه برای دیگرآزاری.

روزی به بوستان رفتیم. زیاد حال خوبی نداشتیم، مختصر کسالتی که آن را بزرگ کرده بودم. روی نیمکت نشسته بودم که یک مادر و دو دختر از جلوی من رد شدند. دختر، بغلی بود، همین‌جور می‌خندید، و با دیدن من، کلی ذوق کرد، و وقتی به رویش خندیدم، شروع کرد به خندیدن. آن‌قدر خوش‌حالی کرد که مادر او را زمین گذاشت. معمولاً بچه‌ها با تغییر وضعیت، کمی ناآرامی می‌کنند، به ویژه وقتی که اتصال بدنشان با مادر قطع شود؛ ولی او وقتی روی زمین آمد، دوباره یک نوع دیگری ذوق کرد و خندید. خواهرش با حالت مسخره به او می‌گفت: خوش‌حال شدی آجی؟

حال من نیز خوب شد. در هر وضعیتی می‌توان شاد بود. ملالی نیست جز دور پنداشتن حضرت دوست. هر جا که دوست باشد، نیکوست. از ملامت افراد افسرده نباید حزن‌آلود شد. به تو یک هستی خوب یا بد داده نشده است، فقط و فقط هستی داده شده، این هنر توست که آن را به خوب یا بد تبدیل کنی. می‌توانی با بودن خود، جشنی به پا کنی، یا از هستی‌ات ماتم‌کده‌ای بسازی.

هدف

برای حرکت به سوی خود و جشن گرفتن بودن خود، باید هدفی داشته باشی، و تنها هدفی مقدس است که با نام و یاد خدا و برای او باشد. دست‌یابی به مهارت‌هایی همچون بر آب رفتن و طی زمین و آسمان، گنج‌یابی، جن و جن‌بازی، ذهن‌خوانی، پیش‌گویی، پرواز، و ثروت‌مند شدن، در حوزه تخصص من نیست. در نهایت، تو بودنت را جشن می‌گیری. باید ببینی آن مهارت‌ها را برای چه می‌خواهی، برای طرح خود یا برای ترویج دین؟ اگر برای دین خدا بخواهی که خداوند هرگاه صلاح بداند به تو چنان توانایی‌هایی خواهد داد؛ ولی در نظر داشته باش که پیام‌بران با معجزات و پیشوایان دینی با کرامات خود، بسیاری را نتوانسته‌اند با خود همراه کنند. افرادی، دهانشان با دیدن این کارها باز خواهد ماند؛ ولی تمایلی به دین، نشان نخواهند داد.

برنامه‌ریزی

دوستی از برنامه من برای آینده می‌پرسید، آن قدر از این پرسش او دچار وحشت شدم که آرامش خود را برداشتم و رفتم. اکنون که سالیانی گذشته است، او خودروی گران‌قیمت، خانه بزرگ و نو در جای خوب شهر و لباس‌های رنگ و وارنگ دارد. خوب می‌خورد و می‌پوشد. مجبور نیست شلواری را تا هنگام کنده انداختن بپوشد، و لباس نخ‌نما در تن کند. قد و وزن او چندین برابر من است؛ یک جنتل‌من به تمام معنای کلمه که یک احساس او را اذیت می‌کند. احساس پوچی، هر روز بیش‌تر از دیروز او را بیش‌تر آزار می‌دهد. هدف، ثروت، و خانواده نتوانسته است پناه‌گاهی برای او باشد. چه‌گونه می‌توان در کائناتی زیست که بنابر نظریه گروهی، اصلاً هدفی ندارد، و یا در کائناتی زیست که هدف‌گذاری شده است، و آن هدف را ما برای آن‌ها و خود تعیین نکرده‌ایم؟ تلسکوپ و ماه‌واره، ابزار شناخت نیست. گیرم چند نقطه نورانی دیگر در فضا بیابیم یا تا هنگامی که زنده‌ایم، بشر پا به سیاره‌ای دیگر بگذارد، و یا خود ما بتوانیم سفری فضایی داشته باشیم. با این کارها نمی‌توان از هدف خود و کائنات، آگاه شد.

مرغ تخم طلا

من می‌خواهم یک مرغ تخم طلا از بازار تهیه کنم. او اگر روزی یک تخم کند، ماهانه سی تا تخم طلا دارم که می‌توانم آن‌ها را بفروشم، و با آن یک مغازه بخرم، و یک کار و کاسبی خوب راه بیندازم. بعداً می‌توانم مغازه دیگری نیز بخرم، و اجاره بدهم... دوست عزیز! چرا جلوی من را نمی‌گیری؟ این که برنامه‌ریزی برای آینده نیست. ذهن دارد من را گول می‌زند. این که اسمش برنامه‌ریزی نیست. بسیاری از مشغولیت‌های ذهنی ما این‌گونه است. توهم است به جای تفکر. مرغ تخم طلا اگر وجود داشته باشد، به هر حال هم‌کاری از راه می‌رسد، و پول من را هدر می‌دهد. شاگرد مغازه نادانی، به من آسیب می‌زند. دزدها شب می‌رسند، و می‌برند. اداره دارایی که بی‌کار نمی‌نشیند.

همسر زیبا

شماری از پسرها دوست دارند همسرشان چشم آبی و موی طلایی داشته باشد، و دخترها دوست دارند خواستگارشان سوار بر یک اسب سفید و با شمشیر وارد شود، اگر نه، دست کم یک ماشین شاسی بلند، درآمد خیلی زیاد و یک شغل باکلاس داشته باشد. از ثروت که بگذریم، زیبایی، رنگ می‌بازد. همه چیز پس از مدتی عادی می‌شود، و سپس میان‌سالی و پیری از راه می‌رسد، مشکلات زایمان برای بانوان و مشکلات نان‌آوری برای آقایان. پیرمردها و پیرزن‌ها را ببین، دوست داری با کدامشان باشی؟ حتما می‌گویی این مطالبی که من می‌گویم به کار جوان‌ها می‌خورد نه بزرگ‌ترها. بزرگ‌ترها بالاخره فهمیده‌اند. باور کن در مواردی نه، هنوز از این که رفقایشان هم‌سر زیبا گرفتند، عقده دارند. نمی‌بینند که زیبایی آن‌ها رفته است، و در برابر این زیبایی، چه چیزها را از دست داده‌اند. آن هم‌سر زیبا چه عشوه‌ها فروخته، و چه اخلاق‌هایی داشته است؛ بگذریم. منظورم عقده‌هایی بود که حتی در بزرگ‌سالی بر جا می‌ماند، و باید گشوده شود.

بالای هیجده

بیا قراری با هم بگذاریم. برای کارهایی، برای آرزوهایی، و برای دغدغه‌هایی، سنی تعیین کنیم. من بازی می‌کنم تا این مدت؛ مثلاً یک سال دیگر. من دیگر هرچه پای کارتن نشسته‌ام، کافی است. من آدم مغروری هستم؛ ولی تا سن هیجده سالگی. بعد از این سن، دیگر حق ندارم مغرور باشم. خیلی چیزها را باید تمامش کرد. اگر مدت‌هاست که از سن مورد نظر رد شده‌ای پس، همین حالا موقع مناسبی برای ترک آن عادت نادرست بچگانه است.

حرکت

اگر پای سخن افراد مصدوم بنشینیم، درمی‌یابیم که ریشه بسیاری از تصادفات، دو تصمیمه بودن است؛ بروم یا نروم؟ و سرانجام رفته؛ ولی نه با سرعت لازم و با حواسی که نیمی از آن در ایستادن و نرفتن جامانده و دیگران را نیز به خطا انداخته است. انسان هر کاری که با هم‌دیگر بتواند انجام دهد؛ ولی رفتن و ایستادن را نمی‌تواند با هم‌دیگر انجام دهد، هم در مرداب دنیا دست و پا بزند، و هم شوق طواف شعله را داشته باشد.

نمونه انجام مطلوب دو کار به صورت هم‌زمان، افراد محلی هستند که بقچه را روی سرشان می‌گذارند، و راه می‌روند. سالک، این‌گونه است. بار زندگی را می‌کشد، و در عین حال به سمت هدف، حرکت می‌کند. البته نمی‌تواند بدود، نمی‌تواند دعوا کند....

آشته باخود

نخستین گام این است که خودت را بپذیری. یک کلمه به من بگو مگر خودت چه عیبی داری؟ ممکن است استاد کلاس بازی‌گری به تو بگوید که عیب‌ها و نواقصت را فهرست کن. دندانی شکسته یا دماغی بزرگ. همین‌ها در بازی‌گری به نقطه قوت تو تبدیل می‌شود. دماغت نیاز به عمل ندارد؛ چون بعد از یک عمل پرهزینه، ممکن است خوب درنیاید، ممکن است مد روز عوض شود. بعد از عمل، صداقت عوض می‌شود، باید یک معلم فن بیان خصوصی بگیری، و کلی هزینه کنی تا به تو بگوید چه کار باید بکنی. بویایی‌ات ضعیف می‌شود. سوز که به آن می‌خورد، تیر می‌کشد. این چه کاری است، به خودت دست نزن. چاق شده‌ای؟ لازم نیست معده‌ات را کوچک کنی. کم‌تر چیز می‌خوری، و زودتر مریض می‌شوی. یک سرماخوردگی، از پا می‌اندازدت. دست به خودت نزن.

آشته باخاک

خاک هر جایی، رنگی دارد. یکی از دوستان، خاک کشورهای گوناگون را گردآوری می‌کند، و داخل ظرف‌هایی مثل قندان شیشه‌ای دردار می‌ریزد. تفاوت‌ها شگفت‌انگیز است. حتی تفاوت خاک این سوی شهر با آن سوی شهر. تفاوت جایی از استان با جای دیگر همان استان. خاک روستای سیاه افشار که در لهجه اصفهانی به آن سی افشار می‌گویند، سیاه است، هنگامی که آبی بر آن بریزد، گویی سیمان آب‌زده است. بگذریم، خاک هر جایی دوست داشتنی است. خاک ایران، زرخیز است. آن چه در جای دیگر خوب عمل نمی‌آید در خاک ایران، خوش‌مزه می‌شود. خاک شهر ما اصفهان حاصل سال‌ها تلاش زنده‌رود است. زنده‌رودی که به‌ترین خاک را برای ما به ارمغان آورده است. محمدرضا شجریان می‌گوید: من خاک را بدون واسطه لمس می‌کنم، به ویژه خاک ایران را. پس تو هم بیا و با خاک آشته کن. حتی اگر با خاک، قهر نیستی، می‌توانی روابطت را با آن بهبود بخشی. یک گلدان خالی را کمی آب بده، و هنگامی که دو نم شد، آن را ببیز. دو نم بودن خاک، مانع از گرد و خاک می‌شود، و مو و چشمت آسیب نمی‌بیند. حالا چشمت را ببند، دستت را زیر غربال ببر و مشت کن. شگفت‌انگیز است. خاک نرم نهدار. شاید دوست داشته باشی که کف پایت را بر آن بگذاری، یا از آن، برای صورتت ماسکی تهیه کنی. در این صورت می‌توانی خاک را بشویی و بپیزی، یا در مایکروفر بگذاری. خاک از مطهرات است؛ ولی می‌توانی قارچ‌هایش را این‌گونه از میان ببری. این مادر ماست. این خاک دوست داشتنی. ما به همین باز می‌گردیم. دیدی، مرگ نیز دل‌پذیر است. ما نباید با غرور بر آن راه برویم. این خود ماست، وجود ما از این است. یک روز بیا و آرام راه برو. دیرتر می‌رسی. مردم فکر می‌کنند نان نخورده‌ای. چند نفر از دستت حرص می‌خورند که چرا فس می‌زنی. جامعه می‌خواهد تو را درگیر استرس خود کند. آرام بودن، حرصشان را درمی‌آورد. اشکال ندارد. فقط یک بار است. مثل وقت‌هایی که بیمار هستی، و جان نداری. آرام و با احتیاط گام بزن. اگر

دوست داشتی هر روز همین‌گونه رفت و آمد کن. برای این‌که انرژی‌های زمین را بگیری، باید با آن دوست باشی. گام‌ها را که بر زمین می‌کوبی، داخل سرت صدا می‌کند. حالا بیا، و تمام زندگی را با این سرعت تنظیم کن. میانه‌روی که فقط نباید در گام زدن باشد.

روز به روز از کسانی که با انرژی لطیف زندگی می‌کنند، و لطافت می‌پراکنند، کاسته می‌شود. بیش‌تر انسان‌ها دارند زیاد گاز می‌دهند، بدجور راه می‌روند، چیزها را پرت می‌کنند، درها را محکم می‌بندند، سروصدا در یک آمد و رفت ساده، حتی اگر دیگران در حال استراحت باشند. نوحه و دعا و زیارت و نماز نیز طلب‌کارانه شده است، گویی که می‌خواهند خدای خودشان را بگیرند، و سیر بزنند.

هنرمندان ما همین‌گونه‌اند. هنر، ابزاری برای ابراز خشونت شده، نقاشی که با شتاب، تاش می‌زند تا هرچه زودتر نمایش‌گاهی برپا کند، و بازی‌گر تئاتری که پاشنه‌ها را بر صحنه می‌کوبد تا بیش‌تر دیده شود.

شاید شنیده باشی که ارتباط با حیوانات و گیاهان چه‌قدر به تو آرامش می‌دهد. البته حیوان، سر و صدا دارد، کثیف‌کاری می‌کند، دیگران را عذاب می‌دهد، ممکن است بیمار شود، و بمیرد، و بدتر، روحیه‌ات خراب شود، پس برویم سراغ گیاهان. شاید باغچه کوچکی داری. اگر نه می‌توانی یکی دو تا موزاییک از حیاط را برداری، و کار را شروع کنی. شاید حیاط، دست تو نباشد. ببین می‌توانی اجازه فعالیت در بخش کوچکی را از حیاط بگیری. اگر نه، شاید مجتمع شما سر شهرداری کلاه گذاشته باشد. گل‌دان بزرگی برای کاشتن گیاهان دم در، و در واقع برای پارک نکردن مردم و آسیب ندیدن دیوار گذاشته، و اکنون بی‌کار است، به دیگران بگو لازم نیست آن را آب بدهند. اگر این هم در دست‌رس تو نیست، از تراس استفاده کن، یا دم یک پنجره نورگیر در خانه یا مغازه، یکی دو تا گل‌دان تهیه ببین. از گیاهان آسان که زود می‌روید، قابلیت خوراکی و بذره‌ای بسیار ارزان دارد، می‌توانی آغاز کنی. کوزه نداری؟ هر سطل ماست می‌تواند فرصت سبز حیات باشد. اگر ناموفق بودی، باز تلاش کن، دست تو بد نیست، خودت را ناراحت نکن. مهارتی

است که به دست خواهی آورد. مقداری بذر ارزان قیمت خریدم؛ ولی حال و حاصله کاشتن نداشتم. یک روز دستور کشت را در پشت پاکت‌ها خواندم، حوصله‌ام از آن همه آداب، سر رفت. روزی آن‌ها را برداشتم و بر خاک پاشیدم. نتیجه، هیچ بود. چه انتظاری از بذر ناخوب مانده، در فصل نامناسب و در خاک غیر آماده بود؟ موفقیت‌های بدون رعایت شرایط، این‌گونه است، آن گل‌ها درنیامده، و آن چه سبز شده، هرز است، و ما آن‌ها را گل می‌پنداریم.

شاهی، یک روزه می‌روید. تربچه، رویشی سریع دارد، از برگش و بعد از چهار هفته از غده‌اش می‌توانی استفاده کنی. ممکن است کار، آن قدر لذت‌بخش باشد که بخواهی آن را توسعه بدهی، و اصلاً تمام سبزیجات خانه را خود این‌گونه تهیه کنی، به که چه طعمی هم دارد. شاید دلت بخواهد که سر باغچه وضو بگیری، سبزی جاتی که با آب وضو می‌روید، خوش مزه خواهد بود.

نمی‌خواستم تو را درگیر اطلاعات کشاورزی کنم. اطلاعاتی را از این دست می‌توانی در اینترنت بیابی. این‌ها همه مقدمه بود که خوراکی برای تو فراهم شود، پاک و گوارا. بدان که چه قدر ساده می‌توانی خود را سیر کنی، و از دغدغه درآمدزایی به هر شیوه‌ای دست بکشی. شکمی را که با نان و ماست و سبزی، دست از سرت برمی‌دارد، چرا باید با غذاهای گران قیمت بینباری؟ این‌ها را گفتم تا ضرب‌المثل گندم از گندم بروید جو ز جو را یاد آوری. اگر دوستان ناخوبی داری، این دوستان، دوباره در زندگی‌ات سرک خواهند کشید، همواره چیزی را انتظار داشته باش که برای آن تلاش کرده‌ای، و اگر انتظار چیزهای خوب را داری، باید خوب را بشناسی. من نمی‌دانم که گندم را دوست داری، یا به جو نیازی داری؟ تنها و تنها به یاد داشته باش که گندم از گندم و جو از جو به عمل می‌آید، امروز هر چه بکاری، فردا مجبوری که همان را درو کنی. اکنون اگر خوب را شناخته‌ای، برای آن تلاش کن، و مطمئن باش که خوبی را درو خواهی کرد.

شاهی‌ها از وقتی که دو برگی است، قابل مصرف است، و طعم دارد؛ ولی برای این که شکل معهود را بیابد، و چیدن آن به صرفه شود، باید صبر کنی؛ دنیا، مزرعه آخرت است، برای فرارسیدن فردای درو، باید صبر پیشه کنی.

ما چون دانه‌هایی هستیم که آن‌ها را کاشتی، دانه‌ای که خداوند، ما را کاشته است، به این امید که بروییم. کلام خود اوست: لعلکم تفلحون. فلاح به معنی رستگاری و فلاح به معنی کشاورزی از یک ریشه‌اند. ما برای رویش، نیاز به گل‌دان ویژه‌ای نداریم. می‌توان در یک گل‌دان کم ارزش روید، و به بار نشست.

گل‌دانی در حال خشک شدن است، تلاش‌ها برای حفظ آن به جایی نمی‌رسد، آن وقت پای آن دانه‌ای می‌ریزند، سبز نمی‌شود. چند تا هسته خرما می‌اندازند، باز خبری نمی‌شود؛ همان هسته خرمایی که گوشه کوچی، از زیر آسفالت سرک می‌کشد، این‌جا نمی‌تواند طلسم را بشکنند. یک نفر بی‌خیال می‌شود، و یک نفر درمی‌یابد که باید خاک کوزه را بیرون ریخت، و بر هم زد. رویش دوباره، تنها و تنها از طریق شکستن قالب پیشین امکان‌پذیر است.

اگر فناری‌ها را در قفس کنیم، کلاغ‌ها هم از قارقارهای سیاهمان می‌گریزند. برای آگاهی انسان، سه راه در نظر گرفته شده؛ نقل و عقل و شهود. افراد بسیاری تنها رهرو یکی از این راه‌ها بوده‌اند، و رهروان دو راه، همواره از امتیاز ویژه‌ای برخوردار بوده‌اند، و آن‌ها را جامع معقول و منقول خوانده‌اند، انصافاً دست‌یابی به آگاهی از سه مسیر، کم‌یاب است، دلیلش را نه در کوتاهی عمر که در خودخواهی آدمی باید دید. بعضی هستند به محض این‌که چند تا حدیث می‌خوانند، شروع می‌کنند به درشت‌گویی نسبت به رهروان دو مسیر دیگر، عارفان را مسخره می‌کنند، و فیلسوفان را کافر می‌خوانند. روشن‌فکرانی که به خودشان جرأت می‌دهند، نسبت به محدثان، اهانت کنند. این‌ها هنوز یک مسیر را نپیموده، مسیرهای دیگر را بر خود می‌بندند. در جامعه شهرت‌زده و سلبریتی‌پسند امروز که البته همین هم دیده نمی‌شود، اخلاق ورزش‌کاری، حکم می‌کند که مردم به همه، از دم ناسزا بگویند. همین که یک نفر در کشور اسلامی زندگی می‌کند، و نام مسلمان بر خود گذاشته است، به خودش جرأت می‌دهد اسلام را در یک جمله تعریف و در یک سطر، خلاصه کند، اسلام غیر عاشقانه، اسلام بی‌حال، اسلام ضد عقل، و اسلام مخالف عرفان، چیز بی‌مزه‌ای است.

جداسازی، از بلاهایی است که بر سر ما آمده، اسلام عرفانی، اسلام فقهاتی... یعنی چه؟ مگر یک نفر نمی‌تواند مسلمان باشد، و اسلامش تمام لایه‌های فقهی، عرفانی و فلسفی را در بر بگیرد؟ اگر تفکیک می‌کنیم، دست کم باید تمام بخش‌ها به یک اندازه رشد کند، فربه شدن بیش از حد یک بخش، آسیب‌رسان است، اسلام تجزیه شده، بدترکیب خواهد بود، کار به آن‌جا می‌رسد که بیابیم ادعیه عرفانی *مفاتیح‌الجنان* را بکنیم و بیندازیم دور. خودمان را راحت کنیم، و هر جا کلمه عرفان به چشممان خورد، خطش بزنییم.

با انهدام تمام پای‌گاه‌های رسمی تصوف در کشور، پرداختن به اشخاصی مانند مولوی و انتشار آثاری مانند مثنوی معنوی، کار خنده‌داری است، و خنده‌دارتر آن که عده‌ای او را تفسیق کنند، و عده‌ای توثیق. ساخت فیلم درباره او و در سایه تأیید دیگران، باعث مستی و عشق نمی‌شود؛ بلکه با بحرانی که در سینما و هنر ما به ویژه در زمینه بازی‌گری وجود دارد، این کارها داروهای دردناک‌تر از درد است، و هر کاری که انجام نشود، باید خوش‌حال بود. مگر نقش یک عارف را بازی کردن، ساده است؟ حالا گیرم این هنربیشه، چندان اهل نشریات زرد نباشد، چند ماه پیش از ایفای نقش، هر روز مثنوی خوانده باشد، مجرای علوم باطنی در کشور بسته شده است، او از چه طریقی با تربیت عارفانه آشنا شود؟

سر مزار عطار فاتح‌های خواندیم، و من کمی بیش‌تر معطل کردم. روزگار جوانی بود، و در طلب ارتباطی بیش‌تر بودم که یکی از هم‌راهان، بانگی به ناخشنودی برداشت. اکنون که سالیانی می‌گذرد، صوفیان، محدودتر و مزار آنان ویرانه‌تر و مراسم سماع، هرچه کم‌تر شده است. در اصفهان که خانقاه‌ها ویران و مزار پیرها و باباها مانند پیر علم‌دار بدون بقعه و سنگ‌نوشته، مقداری از مزار پیر پینه‌دوز در خیابان رفته، مزار علی بن سهل و مسجد باباشیر، تعطیل است. بقعه باباقاسم به آن وضعیت افتاده، تکیه دراویش در تخت فولاد تخریب شده، و تکیه ایزدگشسب را بسته‌اند، امکان ورود به آرام‌گاه احمد نوربخش، نیست. باباعبدالله به مناسبت هم‌جواری با منارجنبان هنوز هست، هرچند زائری ندارد، از باباسنگگی تنها یک تاق به جا مانده است. بابا شهاب آزادانی را چون شیخ شهاب جا زده‌اند، دیوار بیرونی‌اش مرمت شده است، و تنها بابارکن‌الدین وضعیت مناسبی دارد. کتاب‌های دربرگیرنده شرح حال عرفا کم‌تر مجوز چاپ می‌گیرد. آنان که اشاره‌ای به عرفان می‌کنند در رسانه‌ها زیر بارش ناسزا قرار می‌گیرند، و همایش ضد عرفانی برگزار می‌شود. داشتن آرایش سر و صورت همانند صوفیان، مایه ممنوع‌التصویری است، و در کوچه و خیابان، کشکول انداختن و لباس درویشی پوشیدن، آزاد نیست.

روی داد پیش رو البته نه حذف مراسم صوفیانه از زندگی مردم که موجب زیرزمینی شدن آن است.

کسانی می‌توانند به آسانی، اساس یک تصمیم را زیر سؤال ببرند، انتقاد کنند و هرچه می‌خواهند، بگویند. آیا این حق برای دیگران نیز محفوظ است. اگر کسی بگوید که تحقیقات لجنه‌ای و گروهی به بی‌راهه رفته، بس است، خودتان بنشینید و بنویسید، چه رفتاری با او می‌کنند؟ اگر کسی بگوید شما به همان علم رجال که مورد نیاز فقه است پردازید، و تراجم را رها کنید که اصلاً این کاره نیستید، گرفتار نخواهد شد؟ احتمالاً خواهند گفت: تو بیش‌تر بلدی یا فلان آقا! تو کجا درس خوانده‌ای؟ عربی را نزد چه کسی خوانده‌ای؟ بعد از پاسخ به همه این‌ها بالاخره باید عذر خواست، و خود را خلاص کرد. وضع اندیشه این‌گونه است، فهم نادرست، ایرادی ندارد؛ ولی برای فهم درست، باید سند ارائه داد.

بغل کردن

بغل کردن، معجزه می‌کند. جایی از دست فضول‌ها در امان نیستی؛ ولی می‌توانی در جایی بروی که فضول، کم باشد. بیشه‌ای، یا جنگلی، یا بوستانی. یک درخت را در آغوش بگیر. با گل‌ها دست و روبوسی کن، با یک بوته، عید مبارکی کن. برگ‌ها دست نوازش بکش، و گل‌ها را ببوی. این‌ها امضای خداوند هستند. خداوند از طریق این جوانه‌ها و شکوفه‌ها با تو سخن می‌گوید. تو اندک اندک زبان گل‌ها را درمی‌یابی، گل‌ها این‌گونه سخن می‌گویند، و تو لازم نیست برای درک آن‌ها در کلاس زبان گل‌ها ثبت نام کنی. خدا با موسی از طریق درخت سخن گفت. تو نیز در اندازه خود می‌توانی سخن خدا را بشنوی.

یکی از دوستان، پشت میز ریاست نشسته است، و یک بی سیم کوچک از نوع واکی تاکی، روی میزش هست؛ اما لیش خندان نیست. فقط یک کارمند، زیر دست او قرار داده‌اند، و اضافه حقوق مدیریتی نمی‌گیرد. این واکی تاکی و این میز چوبی زشت در گوشه کتاب‌خانه، چه ارزشی داشت که او به خاطرش علیه چند نفر به فعالیت پرداخت، و نامه و طومار فرستاد و شکایت کرد؟ وقتی ثابت شد که آن‌ها سدّ راهش نیستند، معذرت‌خواهی نکرد، گفت: اشتباه کرده بودم، تشابه اسمی پیش آمده بود!

استاد همایی می‌نویسد: بعضی، ظاهراً بزرگ می‌شوند؛ ولی باز نیاز به اسباب بازی دارند، و تا به آن دست پیدا نکنند، آرام نمی‌نشینند.

نمی‌دانم در چه مرحله‌ای هستی. غم از دست دادن شغل. یا غم انتخاب شغل پس از پایان تحصیل. دوران بازنشستگی یا درگیر شغلی که دوستش نداری. بعضی هستند که پنجاه سال است دنبال شغلی می‌گردند، و نمی‌یابند. از کار نترس، کار، عار نیست. کشاورزی، مورد سفارش ائمه است. چوپانی کردن مگر چه ایرادی دارد. شاید حضرت محمد نیز چوپانی کرده باشد. یا تمام پیام‌بران، چوپانی را تجربه کرده باشند. چوپانی کردن حضرت موسی را که نمی‌توانی انکار کنی.

اگر دوست داری پزشک شوی، ببین برای چه می‌خواهی پزشک شوی، برای این که در اجتماع، مورد احترام باشی؟ تو می‌خواهی برای دیگران زندگی کنی. برو پشت پرده زندگی این پزشک را ببین، اگر خوب بود، باشد. آیا همه به پزشک، احترام می‌گذارند؟ یکی از دوستان می‌خواهد هواپیما بسازد. آیا او می‌تواند کار گروهی را تجربه کند؟ هواپیما را که یک تن نمی‌تواند بسازد. او باید به استخدام نیروهای نظامی دربیاید، در حالی که دل خوشی از آن‌ها ندارد. در ورای همه این‌ها او برای چه دوست دارد هواپیما بسازد؟ نمی‌خواهم به او تهمت بزنم؛ ولی در لایه زیرین

چنین خواسته‌ای ممکن است شهوت شهرت باشد. او نیاز به احترامی اجتماعی دارد. بخش خطرناک قضیه این است که ممکن است او هواپیما بسازد؛ ولی به شهرت و احترام دست نیابد، و بلکه مطرود جامعه و خانواده خود شود. کاری طاقت‌فرسا که انسان را از اجتماع دور می‌کند، و نیاز چنین شغل‌هایی به پنهان‌کاری. پس در ورای هر چیز باید دید انسان چه می‌خواهد، واقعا چه می‌خواهد؟ واقعا واقعا چه می‌خواهد؟

نمونه‌ای از طلاق عاطفی، بر پایه اختلاف‌ها شکل می‌گیرد؛ ولی نمونه دیگر، با پيله کردن به کار و تلاش زیاد برای درآمد است. من دوستانی داشتم که از بچگی کار می‌کردند. یکی از آن‌ها از هشت سالگی. راه رفتنش دیگر راه رفتن عادی نبود، کلهش کلهش تند، در عین خستگی و با هول و ولای دیر نرسیدن. نمونه دیگر، نوجوانی بود که در سال تحصیلی، کمک‌کاری پدرش را می‌کرد، و تابستان‌ها دو شغل داشت. نمونه‌های دیگر که بی‌دست‌وپا تر بودند، پادو می‌شدند. هیچ کدام از این‌ها پس از سال‌ها تلاش، وضعشان خوب نیست. پیداست با این وضع اقتصاد، یک نفر صبح خیلی زود و حتی پیش از طلوع بیايد، و شب به خانه بازگردد. اختلافی در خانه نیست، و او همچون قهرمانی در خانه، عزیز است؛ ولی اسم این، زندگی زناشویی و بلکه زندگی نیست. این‌ها با شغلشان و با پول، ازدواج کرده‌اند. ارتباط با خانواده، این‌گونه است، و پیوندشان با فرهنگ که به کلی گسسته است. اگر من به آن‌ها بگویم تئاتر می‌بینم، فکر می‌کنند تریلیاردها پول دارم، و اگر نه، پس دیوانه‌ام. اگر به او بگویم این نمایش، رایگان است، باز می‌بینند به اندازه دو ساعتی که در مغازه نباشند، زیان می‌بینند، و اگر زیان آنان جبران شود، باز قدرت ترک مغازه را ندارند؛ چون در آن قالب فرورفته‌اند. اگر گذارشان به سینمایی افتاد، با یک نمونه کار بد روبه‌رو می‌شوند، و به کلی از این محیط‌ها می‌رنند.

سخن بسیاری از اهالی فرهنگ، توان پایین اقتصادی است، وضعی که باعث می‌شود، آن‌ها الگوی جوانان نباشند. آن‌ها توجه ندارند که فرهنگ در جامعه ما، ارزش نیست، و بنابراین پنهان کردن آن پشت یک خودروی گران‌قیمت و درآمد

بالا، فریب جامعه و تلاش برای تبعیضی دیگر است. اگر آدم‌های خنگ و ضعیف، جذب آموزش و پرورش و کارمند ارشاد و میراث فرهنگی بشوند، هرچه قدر حقوقشان بالا باشد، باز ضعیف هستند. ستاره آن است که خود بدرخشد. جامعه پزشکان، الگوی جامعه شده‌اند، آیا جامعه ما پیش‌رفت کرده است؟

برای نجات دوستم از بی‌کاری، خودرویی اجاره کردم که مسافركشی کند. صاحب خودرو، سلمانی داشت. می‌گفت: سلمانی و مسافركشی، هنر می‌خواهد، هرکسی، دنبال این کارها نمی‌رود. راست می‌گفت، کار برای بعضی، عار است، دکتری و مهندسی و وکالت و استادی و یا دفتر کاری برای تجارت. اما غرور، باز در کمین آنانی است که تن به هر کاری می‌دهند. همین که دست‌فروشی را آدم، هنر بدانند، این‌که قهرمان خانواده بشود، و قربان صدقه‌اش بروند، مایه تکبر است.

دزدی، فقط از دیوار مردم بالا رفتن نیست، آدم نباید از دیوار خودش هم بالا برود. حکایت دزدی، از وقتی که آدم باید برای خودش بگذارد، بین قشر نویسنده و هنرمند، بسیار دیده می‌شود. این کارها می‌تواند به عنوان شغل قلمداد شود؛ ولی چون درآمد زیادی ندارد، و چون ماندگار است، و چون جایزه‌ای به دنبال دارد، نباید تمام وقت ما را اشغال کند. مشخص است که هرکسی از کارهای دیگرش بزند، به این کارها بیشتر خواهد رسید، و اثر بیشتری خواهد آفرید. اما هرکس بنابر عقیده‌اش باید برای خودش وقت بگذارد. یکی با ذکر و دعا و عبادت و زیارت، یک نفر با گردش و طبیعت، یکی با مهمانی و رفیق‌بازی، یکی با ورزش، و یک نفر با مرگ اختیاری و مراقبه. همه این‌ها زمان خاص خودش را می‌خواهد. کار زیاد حتی اگر مثل مطالعه و نوشتن، مقدس به نظر بیاید، آدم را خالی از معنویت و پر از سردرد می‌کند. مأموریت انسانی که در رنج آفریده شده است، اثرآفرینی تا سرحد مرگ نیست. با نماز جنگی و شوفری که طی دو دقیقه خوانده می‌شود، معنویت لازم به دست نمی‌آید، نمی‌شود پیاده‌روی اجباری تا نانوایی یا محل کار را به حساب تفریح و ورزش گذاشت. آفرینش قلمی و هنری، و تدریس، نمی‌تواند جای‌گزین خلوت‌های شبانه باشد. هر چیز ناخوشایندی یک دفعه‌ای پیش نمی‌آید،

پیش‌لرزه‌های بیماری را باید جدی گرفت، و کسی که وقتی برای خودش ندارد، قادر به درک این پیش‌لرزه‌ها نیست.

تصویر یک کتاب‌شناس در آسایش‌گاه روانی، بازتاب گسترده‌ای در فضای مجازی داشت. مرد نازنینی که چندین کتاب و مقاله نوشته و جایزه‌ها گرفته، و برای همه دست‌اندرکاران نسخه‌های خطی و کتاب‌شناسی شناخته شده است، امروز حال و روز خوشی ندارد. در دلایل این ناخوشی، همه چیز گفته شد، به جز این که او برای ناخودآگاه خودش، وقت کافی نگذاشته است.

تا همین چند سال پیش نخستین خواسته من، پول بود. ثروت به اندازه زیاد. آن هم بدون زحمت. اگر کسی خاطره‌ای را از کسی تعریف می‌کرد، با خودم می‌گفتم: این می‌خواهد من را گول بزند. به موزه دکتر حسابی رفته بودم. راه‌نما، ماجرای فقر دکتر حسابی را باز می‌گفت، و من فکر می‌کردم او این داستان را از خودش درآورده است. بعد که زندگی‌نامه دکتر حسابی را خواندم، فکر کردم دکتر حسابی این داستان را از خودش ساخته است که امثال من را سرگرم کند، یا بگوید من کار مهمی کردم که از هیچ به این‌جا رسیدم. اصلاً همه انسان‌های موفق یک چنین داستان‌هایی برای خودشان ساخته‌اند تا جذابیت زندگی‌شان بالا رود. حسابش را نمی‌کردم که خانه دکتر حسابی در زمان‌های پیش در جای خوب تهران نبوده، و قیمتی نداشته است. امروز نه خواسته من ثروت است، و نه فکر می‌کنم که دیگران از ابتدا ثروت‌مند بوده‌اند. اگر ثروت، با توارث انتقال یابد، بسیاری از چیزهای دیگر، این‌گونه نیست.

در میان کسانی که عمری را به فعالیت پرداخته‌اند، کم‌تر کسی را می‌شناسم که از حاصل عمر خود، رضایت داشته باشد. میزان دست‌مزد دریافتی، با مویی که سپید شده، وقتی که گذشته، و عمری که رفته است، هم‌خوانی ندارد. آن‌هایی که در پی مال دنیا نبوده‌اند نیز همین‌گونه‌اند. هنرمندی که از میزان شهرت خود خرسند نیست، نویسنده‌ای که از نشر افکار خود رضایت ندارد، روشن‌فکری که محبوبیت لازم را به دست نیاورده، و حتی سیاست‌مداری که سال‌هاست در رأس همه امور نشسته، در واقع درجا زده است. در واقع، ارزش انسان و کار او، بیش از پول و شهرت و مقام است.

خیاطی قرار است برای من لباسی بدوزد. چراغ را روشن می‌کند. سوزن را نخ می‌کند. دوک تازه می‌خرد. چرخ خیاطی را روغن می‌زند. سوزن آن را می‌خواهد

آزمایش کند که می‌شکند. سوزن تازه را جا می‌زند، آن وقت دنبال پارچه می‌گردد، و یادش می‌آید که ای بابا! این پارچه را که تحویل داده، و دست‌مزدش را گرفته است. او برای این زحمت‌هایی که برای پارچه خیالی من کشیده، دست‌مزدی نمی‌تواند طلب کند. اگر طلب کند، من به او پولی نخواهم داد. کدام دادگاهی به نفع او حکم می‌کند؟ اما خدا، به هر زحمتی، دست‌مزد مناسب می‌دهد.

دشواری زندگی امروز، تنها در گرانی و کم‌بود درآمدها نیست، برهم ریختن یک نظام ارزشی است. حرص و طمع به جای قناعت، مقایسه، تنوع‌طلبی و زیاده‌خواهی. یک استادکار با یک شغل تمام وقت که در روزهای تعطیل نیز مشغول است، کم‌تر به میهمانی می‌رود، تفریح ندارد، و بسیار صرفه‌جوست، یا یک نفر با بیش از یک شغل، توان اداره یک زندگی عادی را ندارند. این‌ها کار را به جایی می‌رساند که دیگر رفت و آمد به مسجد و یا خواندن نماز با حواس جمع و بدون تلفن خانواده و بدون رژه افساط ماهیانه، به یک آرزوی دور و دراز تبدیل شود. این که سهل است، گاهی کشیدن یک نفس راحت که در آن ترس و طمع نباشد، آرزویی دست‌نیافتنی است.

پرسش معمولی است که چه‌گونه با این وضع اقتصاد، راه‌های دور و نیازهای روز می‌توان شش تا هشت ساعت نیایش کرد؟ به‌تر است پرسش را این‌گونه مطرح کنیم که در این روزگار آیا با کم‌تر از این مقدار تلاش معنوی، می‌توان به سعادت خود امید داشت؟

داعیه‌ای ندارم؛ ولی همان‌گونه که درآمدزایی، بستگی به تعداد ساعت‌های کار دارد، اگر کسی دوست‌دار حرکت به سوی خداست، نخستین گام را باید در کمیت بجوید. زیست‌نامه ورزش‌کاران در این زمینه، مفید است. به عنوان مثال آرنولد، اسطوره بدن‌سازی جهان در آغاز جوانی و ابتدای راه، روزانه شش ساعت را به ورزش می‌گذرانده است. او ساکن حومه شهری غیر از پایتخت بوده، و زمانی را به رفت و آمد اختصاص می‌داده. من می‌توانم خوابم را نیز عبادت به حساب آورم؛ چون گفته‌اند که خواب مؤمن، عبادت است. خودم تأیید کرده‌ام که من مؤمن هستم، و

بنابراین اگر هشت ساعت بخوابم، دیگر نیازی به نیایش ندارم! البته در کسب و کار و خواب و خوراک، باید نیت الهی داشت؛ ولی فراموش نکنیم، زمانی که در راه باشگاه و لباس پوشیدن می‌گذرد، ورزش به شمار نمی‌رود. در این میان بعضی از کسانی که کارشان در پیوند با دین و مذهب است، و در زمینه دینی قلم می‌زنند، در برابر خطر بیش‌تری قرار دارند، و فکر می‌کنند طلب‌کار خدا هستند. یک نماز فوری، فوتی می‌خوانند و خلاص. دست‌اندرکاران دین که پیوند خود و خدا را مخدوش کرده‌اند.

بیش‌تر افراد وقتی صعود جوانان را به بالاترین کرسی تدریس می‌شنوند، خوش حال می‌شوند. اگر وضع اقتصادی و فرهنگی ما جز این بود، و دین را قلمرو شهرت خود نکرده بودند، باید شادی می‌کردیم؛ ولی در این اوضاع باید از آن‌ها پرسید با دریافتی زیر یک میلیون تومان، چه‌گونه صاحب خانه و آپارتمان شده‌اید، و با وجود فقر مردم چه‌طور به خودتان جرأت داده‌اید که خودروی گران‌قیمت سوار شوید؟ آیا تدریس، از شرایط فرد بالیمان است، یا فرد مؤمن، خصوصیتی دارد که در روایات برشمرده‌اند؟

این‌ها شبانه‌روزشان به درس می‌گذرد، و نماز و قرآن، جای‌گاه ویژه‌ای نزد آنان ندارد. راه شناخت این‌ها قرآن است. از دین، دم می‌زنند؛ ولی از قرآن، فرار می‌کنند. معمولاً قدرت خواندن قرآن را از دست داده‌اند. قرآن را فدا کرده‌اند تا به این‌جا برسند.

تعداد کتاب‌ها و همایش‌هایی که راه ثروت‌مند شدن را به ما آموزش می‌دهند، رو به افزایش است. امیدوارم تدریس استادانی که خودشان چندان ثروت‌مند نیستند، بدون نتیجه نباشد! اما سختی کار این جاست که بعضی از این آموزش‌دیدگان، با شنیدن یک مبحث نظری، تصمیم می‌گیرند ثروت‌مندترین مرد جهان بشوند! آرزو نه بر جوانان که بر هیچ کس دیگر عیب نیست، به شرطی که با صدها آرزوی دیگر، تداخل پیدا نکند، و زندگی عادی ما را به آشوب نکشاند. دین، به رضایت و قناعت توصیه می‌کند، با این دو، حساب بانکی کسی زیاد نمی‌شود؛ ولی اولین نتیجه‌اش آرامش است. البته ما عدم نارضایتی را وارد دین خودمان کرده‌ایم. آن قدر آن را کم و زیاد کرده‌ایم که دل‌خواه ما بشود، و انگار هنوز نشده. یک نفر یک استکان چای دارد، و می‌خواهد بنوشد؛ و با هر جرعه یک ایرادی می‌گیرد، گرم است، آب سرد می‌ریزد، این که سرد شد، حالا آب جوش اضافه می‌کند، اوه چه قدر بی‌رنگ شد، یک کمی چای اضافه می‌کند، قندم آب شد، تا می‌آید قند بعدی را بردارد، آخرین جرعه پایین می‌رود. این که تلخ شد. چای با تلخی به پایان رسید، و با درگیر بودن قوری و کتری و پارچ و قندان، باز رضایت حاصل نشد، در حالی که یک نفر می‌تواند بدون این همه چیز، لذت ببرد و کیف کند. بنابراین می‌توانی تصمیم‌گیری که پنج دقیقه با رضایت کامل زندگی کنی. در این پنج دقیقه، دیگر همه چیز بر وفق مراد توست. تو آن قدر اشباع هستی که از خدا درخواستی نداری. من خودم خاطره روزهای بی‌نیازی را به ذهن می‌سپارم. شباهنگامی که هوا خیلی خوب بوده است، من سر حال بوده‌ام، یاس امین‌الدوله، عطرافشانی، و گل‌ها چشم‌نوازی می‌کرده است. به اندازه کافی، غذا خورده بوده‌ام، و آذوقه کافی برای فردا داشته‌ام. یادکرد خدا در هنگام بی‌نیازی از مادیات، زیباست.

زندگی قسطی

هرچه شرایط اقتصادی، دشوارتر می‌شود، وام‌های بیش‌تری به تصویب می‌رسد. رفاه به این شکل و شمایل، همان مرگ قسطی است. خانه قسطی، مبلمان قسطی، خودروی قسطی، سفر قسطی، ازدواج قسطی، کار قسطی، غذای قسطی، درمان قسطی، قبض قسطی و کم کم قسط قسطی: وام گرفتن برای ادای وام‌های قبلی! و همه این‌ها با دوندگی‌های زیاد و کاغذبازی‌های بسیار و یک شهروندی که قید همه چیز را زده، سلامتتش را هم داخل دست‌گاه عابر داده است برود، آرامشش را هم لای دفترچه قسط گذاشته، و تحویل داده است.

یک نفر مگر چند دفترچه قسط می‌تواند داشته باشد؟ آدم می‌خواهد یک دقیقه بنشیند، برگ چک، جلویش ادا درمی‌آورد، یک دقیقه می‌خواهد نماز بخواند، برگ ضمانت جلویش می‌رقصد. عملاً شیطان را در انحراف مردم از یاد خدا، یاری می‌کنند. نام مؤسسات مالی، مختلف است؛ عربی، اسلامی، ملی و ایرانی؛ ولی این سبک زندگی، غربی است یا شرقی؟ اسلامی یا ایرانی؟

سلامت کامل، آرزویی دست نیافتنی است. به هر حال ضعفی و سوزشی هست. بنابراین اگر وسواس زیادی برای سلامت خود به خرج دهی، واقعا بیمار می‌شوی. اگر بیمار هستی، جاهای سالم بدنت را از نظر بگذران، و به خاطر آن‌ها شکرگزاری کن. هرکسی در سلامت کامل، یا در بستر بیماری، با خرده مریضی یا با بیماری‌های گوناگون می‌تواند برای ارتقای سلامت خود، اقدام کند. لازم به هزینه‌های عجیب و غریب نیست. طبیعت به اندازه کافی برای تو، تدارک دیده است. پوست‌های میوه را پیش از دور انداختن می‌توانی بر پوست خود بگذاری. فعالیتی ورزشی که خالی از کل کل باشد، جسمت را جلا می‌دهد. شاید دوست داشته باشی به کوه بروی، و از چشمه آب معدنی آن جا آب بنوشی. شاید بخواهی برگ چنار را ضماد کنی.

تندخوانی

با زیاد خواندن، مهارت‌هایی به دست می‌آید، و سرعت خواندن، بالا می‌رود. کلاس و کتاب تندخوانی هم که زیاد است؛ ولی اولین درس تندخوانی این است که سرعت خواندن را نوع نیاز ما تعیین می‌کند. زیادخوانان، روی دانش نبودن خودشان تعصب دارند، و به خاطر زیاد خواندن، مغرورند. اگر مطلبی را به آن‌ها بگویی، و ارجاع بدهی، می‌گویند: این را که خیلی وقت پیش خواندیم، همین که چاپ شد، خواندیم. چه خواندنی که نکته اصلی را متوجه نشده‌اید؟

با جهل جاهلان می‌شود مبارزه کرد؛ ولی با جهل عالمان...؟ پس باید مراقب تندخوانی باشی، افزون بر این که به کنه مطلب دست نمی‌یابی، ممکن است آشفته-ات کند.

دام مدرک

استاد وارد کلاس شد، و یک ساعت تمام، خودش را معرفی کرد:
من مدیر گروه دانش‌گاه بودم؛ ولی آمدم بیرون، البته خودم آمدم بیرون، کسی نگفت برو.

من اولین نفری بودم که چنین و چنان کردم، بعدا دیگران آن را به نام خودشان زدند.

من در کنکور، اول شدم.

کتاب من، جزء چارت درسی شده است. البته من نگفتم، خودشان این تصمیم را گرفتند.

بعد شروع کرد به تدریس، که متوجه شدم بنده خدا یک کتاب درسی هنرستان را هم نمی‌تواند تدریس کند، چه رسد به یک هنر آوانگارد را. بعد از هر جمله می‌پرسید: شما چه قدر پول برای ثبت نام دادید؟

این وضعیت یکی از به‌ترین آموزش‌گاه‌های ما و مشهورترین مدرسان ما بود؛ پس حق دارم بگویم که اسارت اندیشه در کشور ما در وضعیت بسیار خوبی به سر می‌برد. همه چیز در انحصار دولت است، و ما چشم امیدمان به افراد مستقل و نهادهای خصوصی است؛ ولی می‌بینیم که مردان و زنان آزاد، خودشان به خودشان دست‌بند می‌زنند، طوق بردگی را بر گردن می‌آویزند، و خود را در بازار برده‌فروشان، عرضه می‌کنند. دنبال بودجه دولتی می‌دوند، و سفارشی‌سازی را به قیمت انحصار اندیشه می‌پذیرند.

در غوغای مجلات علمی، پژوهشی با فصل‌نامه بخارا روبه‌رو می‌شویم. در هیاهوی تلویزیون، به صحنه تئاتر پناه می‌بریم و این نمایش‌های خالی از اندیشه را می‌بینیم. در سروصدای مدرک‌گرایی دانش‌گاه‌ها، به‌ترین انجمن‌ها و آموزش‌گاه‌های ما در همین دام مدرک، گرفتار شده‌اند.

می‌توان بودجه‌ها را گرفت، و اندیشه خود را پیاده کرد، مگر معماران ما، همان آتش‌گاه را به محراب مسجد تبدیل نکردند، و مگر در ساخت کلیساهای ایرانی، از الگوی مسجد، پی‌روی نکردند؟

ولی امروز، به اسارت درآوردن اندیشه، به نهادهای خصوصی، محول شده است. بعضی، مدرک گرفتند، دکتر شدند، کتاب نوشتند، مقاله ارائه دادند، عضو هیأت علمی شدند، سمت گرفتند، پول، زمین، خانه، باغ، ماشین، جایزه... جشنواره... خلاصه همه چیز تمام، رزومه پر و پیمان؛ اما... از طرز حرف زدن، طرز لباس پوشیدن، طرز رانندگی کردن و در مجموع، حرکاتشان معلوم است که حال خوشی ندارند.

آن همه چیز به بهای از دست رفتن حال خوش، واقعاً نمی‌ارزد. پس قبل از این‌که مسیر را اشتباه برویم، خودمان از خودمان بپرسیم: حالت چه‌طور است؟

بعضی‌ها خودبه‌خود آدم‌های حرص‌درآوری هستند. یکی از آن‌ها خود فدوی. سکوت‌مان یک جور، و حرف‌زدن‌مان یک جور دیگر، آزار می‌دهد. چه کار کنیم، ذات‌مان اقدس نیست. طوفان هم خیلی از دست نسیم، حرص می‌خورد. آخر تو چه جور بادی هستی که این‌قدر آرام می‌روی، چرا جایی را به هم نمی‌ریزی، چرا در رسانه‌ها خبری از تو نیست؟ سیل هم از دست جوی محله حرص می‌خورد. تو چه قدر باریکی؟ چرا این‌قدر بی‌سروصدا؟ بریز و بیاش، بنیان‌کن باش. کوهی مثل اورست را با یک تپه گم‌نام در یک بیابان کم‌نام مقایسه کنید. نه کسی دلش می‌خواهد از آن بالا برود، و نه توانسته است جان کسی را بگیرد.

یک نفر قرار بود، سایتی طراحی کند. طراحی سایت به عنوان یکی از شغل‌های پردرآمد امروز و او یکی از نام‌های برتر طراحی در ایران و این طرف نیز همان جوی محلی. اورست، اولش کمی حرص می‌خورد؛ ولی بعد شک برش می‌دارد که نکند این تپه، وضعش خوب است، و رو نمی‌کند. جناب طراح وقتی فهمید سایت را برای چه می‌خواهیم، آمد پیش ما و بین صحبت‌هایش، از نسخه‌های خطی برای به دست آوردن پول و سکه و یافتن گنج گفت. بچه‌ها که نداشتند و اصلاً به رو نیاموردند که چنین حرفی را شنیده‌اند.

کتابی است به نام سفینه‌الصادقین از یکی از عارفان معاصر، فکر می‌کنم دو بار به چاپ رسیده است، و نسخه پی‌دی‌اف ندارد؛ ولی نرم‌افزار آن برای گوشی موجود است. اگر عقیده‌ای به ماورای طبیعت نداری، این کتاب، مثل تیر خلاص است، و به کلی از عرفان دورت خواهد کرد. یکی از چیزهایی که این کتاب را خواندنی‌تر کرده، گنج‌یابی است. نویسنده کتاب، هر از چندی با گروهی در جایی به کاوش پرداخته، و یک پول سیاه نیز نیافته است. این عارف با آن قدرت باطنی، دست خالی مانده است؛ ولی افراد زیادی در تلاش‌اند که گنجی بیابند. البته کاسه و کوزه

قدیمی، دست‌یافتنی است. اشیای ارزش‌مند و حتی طلا و نقره در زیر خاک وجود دارد؛ ولی آن‌چه یافت شده، بر پایه نسخه‌های گنج‌باب نیست. بخش اعظم آن‌چه نادر از هند آورد، جایی پنهان است؛ ولی در کدام نسخه خطی از آن سخن رفته است، و کدام دست‌گاه فلزیابی می‌تواند آن را بیابد؟ نه دولت و نه مردم نتوانسته‌اند بر آن دست یابند. گنجینه غیر قابل انکار نادر، کمی پیش از قتل او تا به امروز ناپدید شده، و کاوش‌های متعدد از جمله در کلات نادری و جزیره شاهی در دریاچه ارومیه، بی‌فایده بوده است. گنج‌یابی، نابودی وقت و آسیب جدی به آثار طبیعی و باستانی است.

داروی تلخ

گاه مادری با فرزندش درگیر است. کودک، چیزی را می‌خواهد بخرد که به صلاحش نیست. جیغ و فریاد در برابر چشم دیگران. تو نمی‌روی دخالت کنی، و پولی به مادر بدهی. دعوا بر سر نداری نیست، کودک نباید از این چیز بخورد، هرچند که دیگران می‌خورند. مادر می‌داند که این برای فرزندش سازگار نیست. من و تو نیز سر خدا داد و پیدا می‌کنیم. دست ردی که خدا به ما می‌زند، از این جهت است، خدا را در حد یک مادر بپذیر. حتی گاه ممکن است چیز تلخی در کامت بریزد. چه اشکالی دارد؟ داروست. مادری که چند نوع غذا بر سر سفره می‌گذارد، تو را خشک و تر می‌کند، و عصرانه، کیک می‌پزد، محبوب است؛ ولی مادری که در فکر سلامت توست، خشن به نظر می‌رسد. بدان که اگر خوب نشوی، هم تلخی را چشیده‌ای و هم خوب نشده‌ای. چه بسا تا خوب نشده‌ای، تلخی ادامه داشته باشد.

نصیحت

حالا دیگر بزرگ شده‌ای، برای دارو خودت باید به داروخانه بروی. فریب داروهای خوش مزه را نخور. شکلات مکیدنی طعم‌دار، تنها می‌تواند گلویت را خنک کند. اگر دوست داری چرک گلویت خشک شود، باید سراغ کیسول بروی. اگر شدت بیماری زیاد است، از آمپول نترس. کسانی هستند که سخنشان مثل آمپول است، درد دارد. نترس، پذیرا باش. بگذار چهار ستون بدنت بلرزد. انسانی که خود را از پند دیگران محروم کند، خطرناک می‌شود. همه انسان‌ها پیر می‌شوند، و بسیاری از آن‌ها ازدواج می‌کنند، و شمار زیادی، بچه‌دار می‌شوند، همین‌ها کافی است تا انسان به یک فرد نصیحت‌ناپذیر تبدیل شود. لباس و سمت و مدرک و حسب و نسب و مقام نیز اگر بر این‌ها افزون شود، کار آدم، تمام است.

داستان توبه فضیل عیاض، یادآور تأثیر نصیحت به صورت غیر مستقیم است. اما برای این پذیرش، باید همه دریچه‌ها را برای دریافت حق و حقیقت باز گذاشت. یک نفر را که به شدت به ظاهر دین سرگرم شده است، نمی‌توان پند داد، و اگر ممکن باشد، تأثیری ندارد. نصیحت کردن یک نفر که ریش دارد، در صف اول نماز می‌خواند، و لباس ویژه دارد، چه قدر ممکن است؟ چه تفاوت دارد که دزدی در کار سرقت دوچرخه است یا خودرو؟ هر نوع توصیه شما را درباره انتخاب مسیر زمینی و هوایی می‌شنود؛ ولی خلبان هواپیما حاضر نیست زیر بار کلامی درباره مسیر دوچرخه‌سواری برود. او خود را بالاتر از این چیزها می‌داند. فرورفتن در باتلاق را با پیمودن پله‌های ترقی، اشتباه نکنیم. کسی که در باتلاق فرومی‌رود، تا جایی امید نجات دارد که لجن، داخل گوش او نرفته است.

معیار انسان عاقل، پذیرش خطاهاست. اگر کسی اشتباهی را به من گوش زد می‌کند و من نمی‌پذیرم، پس عقل درست و حسابی ندارم. بشر امروز کم‌تر زیر بار پذیرش خطاهایش می‌رود. مقداری از وقت بر سر دفاع از خطاها می‌گذرد. پیش‌رفت‌های

حیرت‌آور در زمینه‌های گوناگون، بر غرور بشر افزوده است، و گمان می‌کند عقل او نیز تکامل یافته است. به‌تر است از خرده‌ریزها بگذریم، خطرهای بزرگ، چنان خوش‌بختی انسان را تهدید می‌کند که جای بحث بر سر مسائل پیش پا افتاده نیست. حکومتی که به راه خطا می‌رود، نه تنها خطای خود را نمی‌پذیرد که نهادهایی را برای تثبیت این خطا برپا می‌کند. شغل افراد زیادی، شکنجه کردن فرد محقق می‌شود که با تحقیق، خطا بودن این راه بر او محقق شده. نهادهایی باید حول و حوش آن خطای بزرگ، نظریه‌پردازی کنند. خطای بزرگ با هزینه بسیار بر مردم تحمیل می‌شود.

نسخه‌های تازه تلگرام و فتوشاپ و ده‌ها برنامه دیگر، از کجا می‌آید؟ از نظرات من و شما. آن‌ها حتی اسم واقعی ما را نمی‌پرسند. نقد و نظر ما را می‌گیرند، و برنامه‌شان را ارتقا می‌دهند. نیم‌فاصله را کاربران فارسی‌زبان درخواست کرده بودند. ولی ما در کارهایمان به هیچ‌کس اجازه کوچک‌ترین صحبتی نمی‌دهیم، نقد که دیگر استغفرالله، اشتباهی نابخشودنی خواهد بود. اگر کسی بگوید: یک لکه خیلی خیلی کوچکی در سرزمین سپید شما دیده‌ام، با تمام قوا بر او می‌تازیم. او اول باید خودش را معرفی کند، ما باید او را بشناسیم، باید خودش در مورد کار ما، تجربه داشته باشد، دوره نقد را در یک مؤسسه معتبر گذرانده باشد، از ما بزرگ‌تر باشد، مدرک دانش‌گاهی‌اش مرتبط باشد، بچه نباشد، عضو انجمن منتقدان باشد، چند سال از دریافت مدرکش گذشته باشد... برای همین است که ما پیش نمی‌رویم. اگر من دکتری دارم، پس دست به هر کاری که می‌زنم، درست است؛ چون بالاتر از این مدرک نیست. من اگر هزار تا کار ضعیف کرده‌ام، کسی حق اظهار نظر ندارد؛ چون کسی بیش‌تر از هزار تا کار، نکرده است.

مثلاً تئاتر در شهر ما هر روز ضعیف‌تر می‌شود، حتی ضعیف‌تر از آتراکسیون؛ چون مخاطب تئاتر، باید خفقان بگیرد، او حق اظهار نظر ندارد؛ چون من متخصص هستم، من دانش‌گاهی هستم، من تجربه‌اش را دارم، من مقاله علمی، پژوهشی نوشته‌ام، و در همایش ترکیه پذیرفته شده است، همایش جهانی... .

نه آقا، ما تخصصمان در خفقان و دیکتاتوری و باندبازی است، اگر اسممان بخواهد
بماند، به این خاطر است.

اظهار نظر ممنوع

من و تو را به اظهار نظر وامی دارند. نظرت درباره انفجار ماهواره فضایی، پیش از ورود به مریخ چیست؟ من مگر فضا نورد هستم؟ اگر هم باشم؛ مگر در آن لحظه آن جا بوده‌ام؟ خوب، من هم این خبر را از اخبار شنیده‌ام. اظهار نظر درباره چیزهایی که بر آن اشراف نداریم، و در حوزه شناخت ما نیست، ممنوع است.

بشر، شیفته شناخت است؛ ولی هنوز از پس خود بر نیامده است، در پی شناسایی دیگران برمی‌آید. دیگران را روان‌شناسی می‌کند، و حدس می‌زند که طرف مقابل او چه فکر می‌کند، و در آینده چه تصمیمی می‌گیرد. مقداری از بدبختی‌های مردم بر اثر همین حدس‌هاست. مشاور املاکی که مشتری‌ها را با این شبه دانش خود می‌سنجد، و در معامله پیش رو، شکست می‌خورد. ورزش‌کاری که حریف خود را دست کم می‌گیرد، و تا شکست، و یا دست کم مرزهای شکست، پیش می‌رود.

بشر هنوز از پس شناخت بشر بر نیامده، سراغ شناخت موجودات دیگر می‌رود. دریافت راز کائنات با این گستره، و با این دانش‌نمای محدود. یکی از دوستان در شرف ازدواج بود. مورد مناسبی می‌خواست. در محله‌ای غریب به مسجد رفتیم. بعد از نماز، یک دفعه دختری را نشان داد که من چنین چیزی می‌خواهم. یک دختر چادری که تنها قرص صورتش پیدا بود! او چه جور توانسته بود دریابد این همان چیزی است که او دوست دارد؟ صورت را دیده بود، آیا سیرت را نیز دریافته بود؟ در حدیث آمده است که از فراست مؤمن بهره‌یزید که او با نور خدا می‌بیند. البته این موجب می‌شود که بعضی، خودشان را صاحب آن نور الهی بدانند، و پیش‌بینی کنند که افراد، چه کاره‌اند، و یا از رفتار آنان، نیت‌خوانی کنند. پیش‌بینی و نیت‌خوانی، از اشتباهات بزرگ است. اما بعضی نیز چنان ساده‌انگاران به بر مسندهای بزرگ نشست‌اند که گویی فراست، معنایی ندارد. اگر کسی از آن‌ها بپرسد که نظر شما درباره آن شخص دیوانه مجنون غیر عاقل چیست؟ در پاسخ می‌نویسند که

آن شخص، دیوانه و مجنون و غیر عاقل است! فرمان افکارشان دست پرسش‌گران است، و هرکس طوماری تهیه کند، می‌تواند بر آنها تأثیر گذارد. اظهار نظر درباره عقاید دیگران، کار درستی نیست، چه رسد به این‌که در این زمینه، استفتا بشود. کارها، مشخص است، شأن یک مقام این است که بگوید، خون، نجس است، دیگر چرا باید وارد این مسأله شود که جوهر خودکار قرمز، نجس نیست؟ فراتر از این، انسان باید انسانیت کند، و نقش کلیددار بهشت یا دوزخ را بازی نکند.

بحث بر سر شخص و رد و اثبات عرفان نیست، ظاهرگرایی در دین، بسیار خطرناک است. هر از چندی باید بررسی کرد، و از میزان فروشدن در این خطر بزرگ، آگاه شد.

نقد و ارزشیابی

بدون ارزیابی به جایی نمی‌رسی. هر چند ساعتی بنشین، و یک ارزیابی داشته باش، و بلکه گزارش کارت را به امام زمان عرضه کن. اگر لازم است باز گردی، پس از چند ساعت می‌توان بازگشت؛ ولی پس از سال‌ها چه‌گونه می‌خواهی بازگردی؟ نه چنان خود را ضد گلوله فرض کن که نقد نپذیری، و نه چنان پاپیج خودت شو که از ادامه راه بایستی. به هر حال خودت باید قاضی و منتقد خودت باشی. باید خودت را بازخواست کنی؛ ولی نه این‌که خشم‌گین شوی. عصبانیت حتی در خلوت، انرژی تو را از میان می‌برد. حتی می‌توانی خودت را عتاب کنی. جریمه‌ای که سودی دارد؛ مثلاً نمازی بخوانی یا صدقه‌ای بدهی؛ ولی راه رفتن روی زمین داغ و کارهایی از این دست، سودی در بر ندارد.

انسان، گاه باید داور کار خود باشد. به عنوان مثال، هنرمند نمی‌تواند و نباید تمرین خود را به صورت روزانه بر دیگران و هم‌کلاسان و استادان عرضه کند، خود باید بنشیند، و کار خود را ارزیابی کند. اما گفتیم قضاوت؛ ولی رضایت از خود، گمراهی است. اگر من بگویم در شهری زندگی می‌کنم که بیش‌ترین خاندان‌های علمی را دارد، مشخص می‌شود که نه به شهرهای دیگر رفته‌ام، و نه می‌دانم علم چیست. اگر بگویم این تفسیر قرآن، به‌ترین تفسیر است، راه را بر دیگران بسته‌ایم. تبلیغاتی این چنین، سد راه اندیشه است.

چشم بستن بر خوبی‌های دیگران، و دیده‌گشودن بر نقاط قوت خود، موجب از خودرضایتی می‌شود. با خود را باد کردن، قوتی در کار نیست، ضعف‌ها را پوشاندن است، و سرانجام روزی سوزن به دستانی چون اسکندر و خالد بن ولید و چنگیز و تیمور و محمود افغان از راه خواهند رسید، و باد ما را خواهند خواباند.

نقد را مثل خیلی چیزهای دیگر می‌توان به صورت‌های گوناگون تقسیم کرد. به نظرم به‌ترین تقسیم‌بندی، دسته نقدهای معنوی و نقدهای مادی است. نقدهای

مادی، ناظر به ظاهر افراد، با هدف راندن رقیب و دور کردن افرادی است که از آن‌ها خوشمان نمی‌آید.

نقدهای معنوی در هنگامی است که واقعا دل ما برای دیگران سوخته است. معمولا در برابر این نقدها، موضع‌گیری می‌شود؛ مثلا اگر کسی از آن طرف دنیا به من بگوید که دروغ نگو، پوست موز را کف کوچه نینداز، و آشغال را در خانه هم‌سایه نگذار، من خواهم گفت که دخالت نکن، تو که هم‌شهری ما نیستی. جامعه را می‌توان با میزان نقد، سنجید. جامعه‌ای که در آن، فرد را به خاطر مسائل شخصی مورد نقد قرار می‌دهند، چرا این لباس را می‌پوشی، چرا مو نداری، چرا دماغت عروسکی نیست، و در همین جامعه، نقد دیگران امکان‌پذیر نیست؛ چون هرکس مصونیتی دارد، اگر به پیرمردی بگویی مواظب پایت باش که لای در اتوبوس نماند، می‌گوید: تو کجا بودی وقتی که من اتوبوس سوار می‌شدم! مصونیت بالادستی‌ها که بیش از این‌هاست، کسانی که نظر‌کردگان خدا هستند، و قدرت دارند.

جوفروشان گندم‌نما نیز در زمینه نقد، فراوانند، نقدهای مادی، که با اسانس نقدهای معنوی، قالب می‌شود: تو چرا دم‌پایی می‌پوشی؟ من برای خودت می‌گوییم...

امتحان

پیرمرد سرای‌دار برای به‌بود زندگی دو دختر یتیم تلاش می‌کرد. یک شب دخترها با سرای‌دار تماس گرفتند که مشکل بزرگی برای ما پیش آمده است، و گوشی را سریع قطع کردند. شب و راه طولانی و پیرمردی که راه را درست بلد نیست، و وسیله و پولی ندارد. محل کارش یک‌جا، خانه‌اش یک‌جا، و خانه دخترها نیز یک‌جا دیگر این شهر بزرگ. سرای‌دار بالاخره رفته بود خانه آن‌ها. دیده بود دارند می‌خندند. گفته بودند مشکلی نبود، می‌خواستیم امتحانت کنیم که ما را چه‌قدر دوست داری! خدا هم امتحانت می‌کند. باید ثابت کنی که دوستش داری، همین. کلاس بعدی، از آن کسانی است که از امتحان پیشین، سربلند بیرون آمده‌اند. بالاخره باید از این مرحله رد شوی، عبور از یک مرحله، جز با امتحان ممکن نیست. در مدرسه و دانش‌گاه، بارها امتحان داده‌ای. برای یک آدم جدی، این امتحان‌ها هیچ است، و برای یک آدم چموش، امتحان، عذاب‌آور است. روزی است که دستش رو می‌شود.

حضور قلب

ول گردی چیز بدی است، و برای همین، پدر و مادرها دقت می‌کنند فرزندشان در کوچه بازی نکند، زود به خانه بازگردد، و بی‌کار نماند. اما فرزند محصورشان در خانه، خودرو یا محیط آموزشی، چه‌گونه با ذهن خود کنار می‌آید، و پیش از خواب، چه تصویرسازی‌هایی می‌کند؟ پرسه‌زنی‌های ذهنی و خانواده‌هایی که خوش‌حال‌اند که فرزندشان ول‌گرد نیست. سرانجام بزنگاهی به نام نماز می‌رسد، جایی که ول‌گردی ذهنی در آن ممنوع است؛ ولی مگر ذهن تربیت نشده می‌تواند مراقبه را تحمل کند، و دو دقیقه ساکت باشد؟ نمازی که خانواده و رسانه و معلم به بچه‌ها آموزش می‌دهند، دولا و راست شدنی است که هرکسی می‌تواند آن را تقلید کند. نماز خواندن، نه بهره هوشی بالایی می‌خواهد، و نه اندام سالمی، یک ذهن تربیت شده می‌خواهد.

صراط مستقیم، راهی است که برای یافتن و بودن در آن، باید استقامت داشته باشی، و برای راه رفتن بر آن، همچون بندبازان به تمرین بپرداز. راه‌ها زیاد است، سخن از چپ و راست نیست، راه‌ها بسیار است، و این راه مستقیم، در برابر آن‌ها همچون مویی باریک، جلوه خواهد کرد. هر روز تمرینی چند باره می‌خواهد که بتوانی این باریک‌تر از مو را بیابی، و بر این موی برنده‌تر از شمشیر، بروی. به دست آوردن این مهارت، آن‌قدر دشوار و از کف دادنش آن‌قدر آسان است که باید بارها و بارها آن را در نماز طلب کرد. با عدالت، در پیوند است، و بنابراین گفته‌اند که پیش‌نماز باید عادل باشد، اگر کسی که این خواسته را از خدا می‌خواهد، عادل باشد، دعای تو نیز برآورده خواهد شد، و در صف عادلان جای خواهی گرفت.

نهایت ارتباط شماری از مردم با قلب، هنگامی است که درد می‌گیرد، پزشکی و نسخه‌ای و سرانجام آنژیو و عمل. هنگامی که دستگاه، قلب را نشان می‌دهد، یک چیز صورتی‌رنگی می‌بینیم که با آن‌چه در ادبیات ما وصف شده، کاملاً متفاوت

است. مشکل قلب‌هایی که نمی‌فهمند، چشم‌هایی که نمی‌بینند، و گوش‌هایی که نمی‌شنوند. مشکل گوش که زیاد است، به یک نفر سلام می‌کنیم و نمی‌شنود، و بعد طلب‌کاری می‌کند. مشکل چشم و گوش که همراه شود، عجیب‌تر می‌شود، برای یک نفر دست بلند می‌کنی، بلند سلام می‌کنی، دست بر سینه می‌گذاری، و خم می‌شوی، انگار نه انگار، و بعد گلایه دارد که چرا سلام نکردی؟! روزی به محله استاد همایی رفتم. دیدم مسجد حاج هادی که در لهجه اصفهانی هجادی تلفظ می‌شود، باز است. در طبقه پایین، آش‌پز رو به در نشسته بود. سلام و علیک کردم. وارد شبستان شدم، و نماز خواندم. زیاد و با صدای بلند. هیچ‌کس نبود. چند مشتری برای آش‌پز آمد، و یکی از آن‌ها با دیدن کفش‌هایم در قفسه، کشف کرد که یک نفر این جاست. اما آش‌پز تأکید داشت که هیچ‌کس نیست.

هر دو آمدند، و من را ندیدند. چهار تا چشم و چهار تا گوش، نه صدای من را شنیدند، و نه قد دراز من را در میان شبستان کوچک و بدون زاویه دیدند. دوست آش‌پز، ول‌کن نبود، باز تفحص کرد، و چیزی نیافت! فقط مرتب تکرار می‌کرد که این کفش‌های کیست. او رفت. من هم مدتی بعد بلند شدم که بروم، می‌ترسیدم که آش‌پز با دیدن من، جا بخورد؛ ولی چه می‌شد کرد که رویش به در بود. کفش‌ها را برداشتم، پوشیدم، دست تکان دادم، خداحافظی کردم، و رفتم. هیچ واکنشی نشان نداد. منتظر بودم که از پشت سر بیاید و بگوید: تو کی آمدی که من ندیدم، این‌جا چه کار می‌کردی؟ دیگر نیا، یا خوش آمدی؛ ولی نه، نیامد.

ما نیز حواسمان به خدا نیست، غوغای ذهن مگر می‌گذارد که خدای به این عظمت را با این همه آثار ببینیم و بشنویم و ببوییم و حس کنیم و از او بگوییم؟

معمولی باش

فرقه‌هایی بوده‌اند و هستند که مریدان خود را به گدایی وا می‌داشته‌اند، و شاید حمل شیشه شراب، تا زبان مردم بر ملامت مرید، دراز شود. من نمی‌خواهم این دستورها را به تو بدهم، و آن اندیشه‌ها را رواج دهم؛ تنها تبیین کارهایی است که غرور را به کلی از آدم می‌گیرد، نفس را له و لورده می‌کند. می‌توانی فرض کنی که آشغال‌گرد هستی. نه در میان غریبه‌ها که در جایی که تو را می‌شناسند، آن وقت از این‌که دیگری از تو می‌گریزد، از طرفی که تو گام می‌زنی، گام نمی‌زند، یک نفر راهش را عوض می‌کند، و در وسیله نقلیه عمومی، حاضر نیست در کنار تو بنشیند، ناراحت نمی‌شوی. من توصیه نمی‌کنم که ملامتی باشی؛ ولی اگر احترام مردم به تو به خاطر لباس توست، و در گرما نیز لباس ویژه داری، و به عنوان مثال در سر کار و در جلسه‌ای کت می‌پوشی، و در زمستان که هوا سرد است و نیاز به کاپشن داری، باز باید کت بپوشی، بدان که دارند سربالا می‌برندت. حرف من را گوش نده؛ ولی سخن آنان را که تو را از تو می‌گیرند، بر زمین بگذار. اگر نمی‌توانی پایین‌تر از سطح مردم باشی، دست کم بیا و معمولی باش. بگذار در صف میوه و نان، تو را دیرتر راه بیندازند. همه ما یک لباس خواهیم پوشید، کفن، آخرین مد است. به لباس تکیه نکن که خرد خواهی شد. گذاشتن آشغال بیرون از خانه، برداشتن چیزی که سر راه مردم را گرفته، برداشتن یک آشغال از مسیر و انداختن آن در سطل زباله، می‌تواند برای شروع، خوب باشد.

پشت صحنه فیلمی را می‌دیدم. یکی از تعریف‌های تهیه‌کننده درباره کارگردان این بود که او معمولی است. کارگردان را در حال قدم زدن در خیابان و در پشت صحنه نشان دادند، و سپس با او مصاحبه کردند. یک لباس کاملاً معمولی پوشیده بود. رنگ‌های خفته و خاموش. همین کارگردان، چند سال بعد، ازدواج پر سروصدایی کرد، و لباس‌هایش عوض شد. چیزهای مد روز با رنگ‌های جیغ و

روشن. راه معمولی بودن، دشوار و راه معمولی ماندن، دشوارتر است. بسیاری از شغل‌های این زمانه، بشر را به غیر معمولی بودن وامی‌دارد؛ فرهنگیان، پزشکان، مدیران، کارمندان بانک، پیش‌خدمت‌ها، بازاریاب‌ها، هنرمندان، نظامیان و طلاب، و همان‌طور که می‌بینی هزاران تن، به شدت در معرض نامعمول شدن قرار دارند. دشواری راه، انجام وظیفه از سوی یک انسان معمولی است، و انحراف، صرف انرژی بر سر نامعمول شدن است.

بازی‌گری

فرض کن بازی‌گری هستی که نقشی را به تو واگذاشته‌اند. در زندگی واقعی، چیزی هستی، و بر روی صحنه، قرار است چیز دیگری باشی. چه باید بکنی؟ گام نخست این است که تقلید کنی. نقش مورد نظر، نقش کیست؟ چه ویژگی‌هایی دارد که در تو نیست؟ باید آرام آرام تقلید کنی، تا باور کنی که آن هستی، و سپس دیگران باور کنند. باورپذیر بر صحنه ظاهر شوی، و سپس واقعا یک بازی‌هنری ارائه دهی. فرض کن که نقش یک آدم قانع خوش‌حال خنده‌روی آرام را می‌خواهی بازی کنی. الکی بخند. الکی آرام باش. سال‌ها شنیده بودم، و خوانده بودم که از چشم‌های فلانی، برق بیرون زد، فکر می‌کردم یک اصطلاح است. یک روز داخل مدرسه، مدیرمان به دانش‌آموزی سیلی زد. سیلی‌هایش مشهور بود. یک نفر ممکن بود شلوارش را خیس کند، زبانش بند بیاید، یا سرگیجه بگیرد، و تلو تلو بخورد. آن روز که زد، من برقی را دیدم که از چشم‌های آن دانش‌آموز بیرون آمد. تو هم آینه را بردار و سعی کن برق شادی، از چشم‌هایت بیرون بیاید.

فلسفه اسباب‌بازی‌های خشن را خیلی‌ها می‌دانند؛ ولی بیش‌تر کودکان، از آن دارند. اسلحه اسباب‌بازی، محبوب‌ترین چیز برای پسران است، و آشکارا آن را به سوی دیگران نشانه می‌روند. آموزش خشونت در جامعه بشری، بسیار زیربنایی است. بخشی از داستان‌ها و فیلم‌های ما ترویج خشونت است، اخبار به گزارش کار خشونت‌طلبان و بازتاب نوآوری‌های آنان اختصاص دارد. بچه آدمی‌زاد توان تشخیص پوست کندن آدمی‌زاد و خیار را از دست می‌دهد. من که این کلمات را می‌نویسم، خارج از دایره این تأثیر نبودم. اسباب‌بازی‌ام شمشیر و هفت تیر و مسلسل بود، با فیلم جنگی می‌خوابیدم، و صبح با اخبار جنگ برمی‌خاستم. تا آن‌جا پیش رفته بودم که تصور می‌کردم این‌که در مقابلم قرار گرفته است اگر گلوله بخورد، چه‌گونه بر زمین می‌افتد، و جان می‌کند، و پیش از خواب، صحنه جنگی را در نظر می‌آوردم. این دنیای ماست.

به وب‌لاگ جوانی وارد شدم که نوشته بود اکنون دارم برای دکترای فیزیک در فرانسه می‌جنگم. چه‌قدر شور و نشاط جوانی، پای این جنگ ریخته می‌شود. آری دوست عزیز! ما با یک‌دیگر می‌جنگیم. بر سر پارک کردن، در صف نانوائی، برای دست‌شویی رفتن در مدرسه و در دانش‌گاه، بر سر استخدام شدن، برای پهن کردن بساط دست‌فروشی، و ده‌ها مورد پراهمیت یا بی‌اهمیت دیگر. تو بیا و یک روز به صورت یک طرفه آتش‌بس بده. اگر جایی نوبت تو را گرفتند، تسلیم شو. بگذار فکر کنند خیلی زنگ هستند. اصلاً هم به روی خودت نیاور، نه این‌که با ناراحتی بخواهی محل را ترک کنی. جنگ را به جنگ‌جویان واگذار کن. تو یک انسان هستی، و این‌ها خویشاوندان تو هستند که به خروس جنگی تبدیل شده‌اند. حالاتشان را زیر نظر بگیر. تو نیز وقتی می‌خواهی بجنگی، این‌گونه می‌شوی.

دنیای بدون جنگ، آرزویی دور و دراز است. با وضع فعلی دنیا، صلح، شعاری برای شهرت و رأی بیش‌تر در انتخابات است. اما به جز جنگی که با آتش و سلاح، شناخته شده است، جنگ آرام‌تری نیز در جامعه دیده می‌شود، نه گرم است و نه سرد، رقابت نیست تا سالم یا ناسالم باشد، شاید به پشتیبانی لطیفه‌های خنکی که در آن زمینه رواج پیدا کرده است، بتوان آن را جنگ خنک نامید. اعتراض این نسل به آن نسل، جنگ این جنس با آن جنس، این شهر با آن شهر. خاطرات تلخ دهه شصتی‌ها و شیرینی روزگار دهه هشتادی‌ها. ناخشنودی جوانان از کهن‌سالانی که حقوق بازنشستگی می‌گیرند، و دوران شاه را درک کرده‌اند. دعوای دخترها با پسرها. جنگ مردها با زن‌ها. اصطکاک این رشته با آن رشته. کارمندها فکر می‌کنند شغل آزاد، خوب است، و کاسب‌ها در حسرت تعطیلات کارمندی و حقوق ثابت هستند. هرکس به فراخور چیزی که هست، با آن‌چه نیست، می‌جنگد؛ مثلاً برای تمرین می‌توانی جبهه‌هایی را که قرار است یک مرد کاسب مستأجر دهه پنجاهی اصفهانی با پوست تیره و سر پرمو در آن بجنگد، مشخص کنی! مهمات این جنگ، لطیفه و غیبت و تهمت است، و در زمین خودخواهی و حسودی، شکل می‌گیرد. جنگ، بین حق و باطل نیست که برویم طرف حق را بگیریم.

کسانی از تلویزیون بیرون رانده شدند، کسانی دوست داشتند وارد تلویزیون شوند، کسانی دوست داشتند در تلویزیون بمانند، کسانی مدت‌ها از تلویزیون دور بودند، کسانی می‌خواستند از رادیو، وارد تلویزیون شوند، بسیاری از این‌ها چاره دردشان مسابقه بود. طراحی و اجرای یک مسابقه و جستن یک سرمایه‌گذار برای آن، که آسان‌تر از یافتن سرمایه‌گذار برای فیلم و سریال است. حاصل کار، مقدار زیادی مسابقه است که اگر آن را به مسابقات ورزشی در رشته‌های گوناگون و مسابقات علمی و مسابقات مدرسه و دانشگاه اضافه کنی، از زندگی ما چیزی جز مسابقه نمی‌ماند. آن وقت عادت می‌کنیم در زندگی شخصی نیز مقایسه کنیم، و در هر کار بدی، مسابقه بدهیم؛ در پارک کردن در پیاده‌رو، در حق دیگران را خوردن، در گران‌فروشی، هرکاری و هر جایی عرصه مسابقه است؛ راه رفتن، خیابان، کوچه و

پس کوچه... و خیلی از زرتنگ‌ها نیز در آن بازنده هستند. مقایسه، تمام وقت ما را می‌گیرد، و مسابقه، پوست ما را می‌کند.

پیاده‌برو

همه دست به دست هم داده‌اند تا بیمارتر شوی. اعتیادت را به وسیله نقلیه ببین. شاید برای خرید یک نان یا یک چیز کوچک از نانوا یا بقالی محل، باید سوار موتور و دوچرخه شوی. خودرو دارد با تو چه می‌کند؟ این همه ترافیک، آن همه دعوا بر سر جای پارک، و شاید استفاده از وسیله نقلیه عمومی در میان انرژی‌های منفی. شماری از خل و چلهایی که هر جور هست می‌خواهند سر حرف را با تو باز کنند. پس بیش‌تر پیاده برو. از راه‌های طولانی نترس. وعده‌هایت دیر نمی‌شود که هیچ خوش‌قول‌تر می‌شوی. پیاده‌روی، طبیعی بدن است، از دوچرخه، به‌تر. تأثیر آن برای لاغری، فوق‌العاده است، حتی از فوتبال، بیش‌تر.

سکوت

احتمالا مخاطبانی داری که گاه با آن‌ها سخن می‌گویی. از دوست و آشنا و خویشاوند دور و نزدیک. می‌خواهم بارت را سبک کنم. از این جا به بعد فقط پانزده مخاطب داشته باش، خدا و چهارده معصوم. گفت‌وگو با آن مخاطبان، هیچ تأثیر مثبتی برای تو ندارد جز این که تو را از درک هستی باز می‌دارد، و سخن با این مخاطبان، دل‌پذیر و همچون ذکر است. ثواب هم می‌بری.

میزی را بردار، حالا راه برو، حاصل ضرب دو عدد را هم باید بگویی، حالا به من بگو که هنرپیشه نقش سوم آن فیلمی که یک ماه پیش دیدی، که بود؟ نه پاسخ‌ها را سریع می‌توانی بگویی، و نه می‌توانی راه بروی. هنگام راه رفتن، اگر هم‌زمان به سه فکر بپرداز، احتمال برخورد تو با در و دیوار، زیاد است. چه بسا سیخی در چشم آدمی فرو برود. شاعری که شمار مصاحبه‌ها و حواشی او از تعداد شعرهایش بیشتر است می‌گوید: در هنگام راه رفتن نیز شعر بخوانید، آن قدر زیاد که با در و دیوار برخورد کنید! این توصیه‌ها خوب نیست. از راه رفتن لذت ببر، و هیچ‌گاه در افکارت غرق نشو تا چه رسد به این که بخواهی هم به اجاره‌خانه فکر کنی، و هم به نتیجه فوتبال دیروز. هم نگران فرزندت باشی، و هم به اختلاف با خانواده هم‌سرت فکر کنی، و پاسخ آن‌ها را بدهی. بی‌خیال شو.

از میان آدم‌های با خدا، چند تن به مناسک دینی مثل نماز باور دارند، و از آن میان چند نفری نماز را نه خواندن جملاتی عربی، که گفت‌وگو با خدا می‌دانند؟ در این حال، خدایی مخاطب قرار می‌گیرد که بیگانه است. مخاطبی گم شده در میان صدها مخاطب ذهنی دیگر. مانند کسی که مقصد را دانسته، و راه خروج را پرسیده است. اکنون بر خروجی شهر ایستاده است. دروازه‌ای به سمت مقصد؛ ولی با خودروهای بسیار زیاد که سفینه مورد نظر او در میان آن‌ها غیر قابل تشخیص

است. خودروهای رنگ و وارنگ، با حرکت افقی و تنها یک سفینه که سیر عمودی دارد، و می‌تواند مسافر را از این کره خاکی برگیرد؛ ولی تشخیص آن، ممکن نیست.

هم‌راهان ذهنی و رنجی که می‌کشیم

بودایی‌ها به مساله رنج توجه دارند، و از آن دوری می‌کنند. فیلسوفان و روان‌شناسان امروزی نیز در کاهش رنج بشر می‌کوشند. در فرهنگ اسلامی نیز از رنج، دوری شده است. حضرت محمد چه به عنوان یک سیاست‌مدار و چه از طریق علوم غیبی می‌دانست که افرادی همچون ابوسفیان پس از او چه خواهند کرد، سابقه آنان که دیگر برای کسی پنهان نبود؛ ولی ذهن خود را مشغول آن‌ها نکرد، و راه کینه‌توزی را نپیمود. قصاص پیش از گناه و عقوبت بیش از جرم در مکتب اهل بیت دیده نمی‌شود. سخن مشهور مرنج و مرنجان، بسیار ژرف است. البته نرنجاندن چه آسان، و نرنجیدن چه مشکل است. حافظ می‌گوید:

که در طریقت ما کافری است رنجیدن

و شیخ بهایی می‌فرماید:

عادت ما نیست، رنجیدن ز کس

سالک الهی اگر بخواهد برنجد، برابر با کفر است. گویا توجه ندارد که همه چیز از خداست، و هرچه از دوست رسد، نیکوست. رنج‌ها جای زیادی را در قلب ما اشغال می‌کند، و ذهن ما با یادآوری آن‌ها از هدف اصلی خود دور می‌شود.

صدای سکوت

قدم اول این است که از سکوت نه‌راسی. چرا از تنهایی می‌ترسی؟ انسان، تنهاست. بگذار در خانه تنها شوی. گام دوم این است که به سمت سکوت بروی. شاید حیاط هنگام بعد از ظهر یا انباری یا زیرزمینی خلوت که می‌توانی در آن جا به شنیدن صدای سکوت بپردازی. اعصاب خرد نشود، خیلی زیباست.

توصیه نمی‌کنم که از مردم ببری، و گوشه عزلت برگزینی؛ ولی صدای سکوت را باید بشنوی. من که برای تو این کتاب را می‌نویسم، در محله‌ای پرجمعیت زندگی می‌کنم. ساختمان ما ضد صوت نیست، و شیشه دوجداره ندارد. شب‌ها صدای واق سگ، خط و نشان گربه‌ها برای هم‌دیگر، کوبیدن در خودروها به هم، عملیات عمرانی برای احداث یک خیابان جدید و احداث ایست‌گاه مترو به گوش می‌رسد. یک نفر رادیو آوا گوش می‌دهد، و یکی هابده، یکی پای اخبار خودی نشسته است، و یک نفر پای تحلیل‌های سیاسی ماه‌واره. سحر، نوای خروس‌ها، صدای خودروی شهرداری که جدول‌ها را می‌شوید، بعدازظهر، نوای فاخته‌ها و کلاغ‌ها. صدای تخریب و ساخت ساختمان. کاسب‌ها بین ساعت پنج تا هفت صبح می‌آیند، در را با سروصدا باز می‌کنند، رادیو روشن می‌کنند، دستگاهشان را راه می‌اندازند و با هم بگو و بخند می‌کنند. رفت‌وآمد هم‌سایه‌ها توقف ندارد. برای همین نمی‌خواهم شرط دشواری برایت بگذارم که به مکانی با چه خصوصیتی بروی، نمی‌خواهم تو را شرطی کنم، در هر جایی که هستی، می‌توانی سکوت را تجربه کنی. به هر حال سحرها خلوت‌تر است. اگر گذارت به جای خلوتی افتاد، وارد زمینی بایر شو، و صدای سکوت را بشنو. خارج از شهر نیز صداهای خود را دارد. صدای اتوبان و صدای واق واق سگ.

تمرین نخست این است که با دم، وارد سکوت شوی، بی‌نظیر است، هرچه سکوت را عمیق‌تر کنی، زیباتر می‌شود. در گام دوم بازدم را نیز در سکوت انجام بده. گام

سوم دشوارتر است، در فاصله بین دو نفس نیز باید در سرزمین سکوت به سر بری. گام چهارم، فاصله بازدم تا دم بعدی است که باید با سفری به دنیای آرام‌بخش سکوت انجام شود.

دعا می‌کنیم که الهی لا تکنی الی نفسی طرفه عین ابداء. یک دعایی هم بود که هنوز می‌کنند؛ ولی سالیان پیش خیلی مد شده بود: خدا من را آنی و کم‌تر از آنی به خودم وانگذار. دعا خوب است؛ ولی آدم باید تلاش نیز داشته باشد، و آن شیوه تنفس، حرکتی برای تحقق این دو دعاست.

غناى ادبیات ما از نظر غنیمت دم، قابل توجه است، و سلطان این غنیمت‌شمی، خیام است. سلطانی فراموش شده؛ چون نامش عمر است، و عمر را بر سر توصیف خم گذاشته، و یاد باده، او را به باد داده است. پیداست که در خلأ استفاده نکردن آدم حسابی‌ها، ناحبایی‌ها آمده‌اند، و از او سود جسته‌اند، و چه از این به‌تر که مشروب را در پوشش باده کهن، سرکشید.

یکی از تکنیک‌هایی که در کتاب‌ها و کلاس‌های موفقیت، آموزش داده می‌شود، تابلوی آرزوهاست. آرزویی را در یک گروه یا کانال یا تابلویی در خانه می‌نویسیم، و هر روز برای آن، انرژی می‌فرستیم. این آرزو می‌تواند شخصی، خانوادگی یا خاندانی باشد، و چند نفر برای آن، انرژی بفرستند. ما این‌گونه‌ایم، همه انرژی خود را به گذشته و آینده می‌فرستیم، و حال را از دست می‌دهیم. نگاهی به تقویم ایرانی نشان می‌دهد که بزرگ‌داشت‌ها چه وزنه سنگینی در آن دارد. روزهای خاطره‌انگیز، باز بیش‌تر خواهد شد، یکی از افتخارات افراد این شده که من همانی هستم که روز بزرگ‌داشت فلانی را پیشنهاد دادم. بخش زیادی از مطبوعات و انتشارات در اختیار قلم‌های خاطره‌نویس است. آن‌هایی که از این چیزها بدشان می‌آید، مست رشته آینده‌پژوهی شده‌اند؛ اما حال چه؟ پیداست که دیگر توانی برای لذت از حال نداریم. ای کاش روز بزرگ‌داشت خیام نداشتیم، و روزی برای حال داشتیم، کاش روز نظامی نداشتیم، و روزی به نام عشق داشتیم، روزی به نام زرتشت به تصویب نمی‌رسید، و روزی را به نام اصلاح نام‌گذاری می‌کردیم.

گروه موسیقی محلی، در راه برایمان به صورت زنده می‌زد و می‌خواند، و هنگامی که از خودرو پیاده شدیم تا پیاده در جنگل‌های لرستان برویم، اعضای گروه موسیقی، پخش خود را روشن گذاشته بودند. چندین بار به آن‌ها اعتراض کردیم که الآن می‌خواهیم صدای طبیعت را بشنویم، به خرجشان نرفت، و دست آخر، صدایش را کم کردند؛ ولی خاموش نکردند. می‌گویند هر جا که سخن پایان می‌یابد، موسیقی آغاز می‌شود. ولی سکوت، ورای موسیقی است. زمانی سکوت در سینمای ما جای گاهی نداشت. به عنوان مثال برای هر جای فیلم، افکتی یا آهنگی در نظر می‌گرفتند، در سال‌های اخیر، سکوت‌ها را بیش‌تر کرده‌اند. اما سکوت، اوکتاوی ویژه دارد که ندیده‌ام هنرمندی بتواند آن را اجرا کند.

اکنون که زیانت و سکوتت به یاد خدا آراسته شد، نوبت چشم‌های توست. با هر نگاهی باید پندی بیاموزی. در و دیوار می‌تواند در مقام استاد تو ظاهر شود، و جشن‌نامه بودنت باشد. تو که وجود داری، هستی و زشت و زیبا را می‌بینی، و در هر دو حال، خداوند را یاد می‌کنی. هنگام پیاده‌روی می‌تواند نگاه تو بر زمین باشد یا بر آسمان. آبی آسمان، افسردگی را از تو دور می‌کند. نگاه کردن بر زمین تو را از غوغای تابلوها و جنس‌ها و چهره‌ها باز می‌دارد. در زمانه‌ای که بی‌حجابی، بیداد می‌کند، تو می‌توانی انرژی چشم‌هایت را برای خود نگاه داری، و در جای لازم، هزینه کنی. شاید دختر بچه‌ای گریان، نیازمند نگاه تو باشد. هر چه کم‌تر ببینی خواسته‌هایت کاسته می‌شود.

ز دست دیده و دل هر دو فریاد

که هر چه دیده بیند دل کند یاد

بیماری دل را با ندیدن، شفا ببخش. نگاهت به چیزی می‌افتد، رنج می‌کشی، و خشم‌گین می‌شوی، لطافت از دست رفته را در چهره جوانان، و ظرافت از دست شده را در رفتار نوجوانان. می‌توانی ذکری بگویی. مثلاً اگر قماربازی گوشه‌ای نشسته است، شغلی حرام در شرع و کاری نادرست به لحاظ اجتماعی، ضمن ایجاد سد معبر برای مردم. گفتن لا اله الا الله، ترس در دل او می‌اندازد.

به هر چیزی می‌توانیم چند جور نگاه کنیم:

۱. احساسی.

۲. هنرمندانه.

۳. عادی.

برای رسیدن به این نگاه‌ها ابتدا در خودمان به سکوت برسیم. اما معمولاً آن قدر در افکار خودمان غوطه می‌خوریم، و با خودمان حرف می‌زنیم، و به اندازه‌ای در ذهنمان غوغاست که همان نگاه عادی را هم نداریم. این مشکل از خلبان خودکار است، وقتی که در ظاهر، گوش می‌دهیم، در ظاهر می‌خوانیم، و در ظاهر، می‌بینیم؛ ولی هیچ مطلبی از دیده‌ها، خوانده‌ها و شنیده‌ها، یادمان نمی‌آید، خلبان خودکار ماست که کار می‌کند. برای از کار انداختن آن، این راه حل‌ها هست:

۱. در هر جایی هستیم به مدت سی ثانیه فقط یک چیز را ببینیم، و به آن فکر کنیم. بعد یک چیز دیگر... .

۲. وقتی راه می‌رویم، مثل کسی باشیم که در یک جای ناآشنا، دنبال نشانی می‌گردد، اصلاً فکر کنیم از یک کره دیگر آمده‌ایم.

دعوت

با خدا خودمانی باش؛ نه به این معنی که با زیرپیراهنی نماز بخوانی، و در نماز دست در بینی کنی، یعنی می‌توانی به او بگویی دوستت دارم، به جای استغفار می‌توانی بگویی بی‌جا کردم. خوبی خدا این است.

خودمراقبه‌گری

مراقبه، سنتی مشترک در عرفان اسلامی و یوگاست. یکی از دوستان در بخش مخصوص در اتاق ویژه بیمارستان الزهرا بستری بود. یک بیمار سفارش شده در یک بیمارستان بزرگ و مجهز. ولی مگر کسی به داد او می‌رسید. شاید توجیه کادر درمان در این مواقع این است که نیازهای معمول بیمار را باید اطرافیان برآورده کنند. کادر درمان هنگامی وارد عمل می‌شود که خطر جانی در میان باشد. نمی‌دانم شاید به بیمارستان‌های خارج از کشور دل بسته‌ای. آن‌ها را ندیده‌ام. ولی بعید می‌دانم جایی باشد که پرستاری و پزشکی، هر لحظه در کنارت باشد، و هر لحظه نیز کاری برای انجام دهد، اگر کسی باشد که هر لحظه حالت را بپرسد، حوصله‌ات سر می‌رود؛ بلکه به او دروغ خواهی گفت که خوبم، تا دست از سرت بردارد. روزهای تعطیل هست، و بیمار نیز فراوان است. برای این که در چنبره اصطلاحات گرفتار نشوی، می‌خواهم به جای مراقبه بگویم حال خودت را بپرس. هر دم، از خودت احوال‌پرسی کن. ببین حالت خوب هست یا نه. به پیشانی‌ات چروک افتاده است؟ نکند اخم کرده‌ای؟ دلت شاد است؟ با دمت پسته می‌شکنی؟ نفست عمیق هست؟ خوب حالا عمیق‌تر. غرور که نداری؟ بد که ننشسته‌ای؟ خاطره که مرور نمی‌کنی. خودت را از افکارت بیرون بکش. نگذار غرق شود. به یاد خدا هستی؟ آفرین، خوب است؛ ولی باز شدیدتر. دماغت چاق و چله است؟ خوب، الحمد لله، بزن برویم.

هرجا بروی می‌گویند درست نفس بکش. مواظب باش در کلاس اول درجا زنی. تا دلت بخوهد شیوه‌های تنفسی هست. در کلاس‌های یوگا، فن بیان و بازی‌گری از انواع تنفس با تو می‌گویند، نمی‌خواهم گیجت کنم، تنها یادت باشد چیزی را تصور نکنی. ممکن است در ساحل دریا نباشی، و زیر نور آفتاب ملایم و کنار آبشاری قدم زنی، و پروانه‌ها و پرندگان در بوستانی همراه تو نباشند. تمام تلاش این است که بگوییم تو در اکنون و با این شرایط زندگی می‌کنی، و شرایط را می‌توانی به خوبی پذیرا باشی. نمی‌خواهم فریبت دهم، و نمی‌خواهم دعوت کنم که خودت خودت را گول بزنی. در نگه داشتن نفس، به خودت فشار نیاور، قرار نیست تو را شکنجه کنم. هنگام راه رفتن و رانندگی، کم‌تر می‌توان به یک نفس عمیق، امید داشت، و استفاده از اذکار که دیگر کار را دشوارتر می‌کند؛ ولی مطمئن باش هرچه دشوارتر باشد، به‌تر است، آن وقت است که رشته افکار در هم و برهم، پاره می‌شود. از ذکرهای چهاربخشی استفاده کن؛ به عنوان مثال بسم الله الرحمن الرحیم:

دم: بسم

نگه داشتن نفس: الله. چه زیباست اکنون جامع نام‌های خداوند را در سینه داری.

بازدم: الرحمن

پس از بازدم: الرحیم

شاید دوست داشته باشی برای خودت یک ذکر چهاربخشی بسازی؛ مثلا:

ای خدای عزیز و مهربان!

یا:

خدای مهربان، دوستت دارم.

زیاد در نام‌ها دقت می‌کنم؛ جگر دل چسب، آرایش‌گاه آینه ممنوع، روسری چارقده، هیات حسین جان. اما نامی زیباتر از سایت یاهو نیافته‌ام. تارنمایی که باستانی‌ترین

نام خدا را برای خود برگزید، و آن هم با حرف ندا، خودش ذکر است. جهانی است، هو همچون بازدم و شناخته شده در بیرون از مرزهای عرفان اسلام و ایران. ما که چیزی جهانی نداریم؛ ولی اگر داشتیم، چنین نامی را بر آن می‌نهادیم؟ ما یا الله را به هشداری برای ورود مردان به بخش خانم‌ها تبدیل کرده‌ایم. گفتن "هو" همراه با بازدم، بسیار زیباست، به ویژه این که نیاز نیست زبان را برای گفتن آن تکان دهی.

می‌توانی ذکر را به صورت قلبی بگویی. تو در واقع داری ذکر می‌گویی؛ ولی آن قدر آرام که هیچ کس نمی‌شنود. خداوند، سخن از اخفات گفته است. گاه باید کارهایی را مخفیانه انجام دهی. حالتی نزدیک‌تر از این، به خدا نیست. خودت و خدا، آن فرشته‌ای که روی شانه‌ات نشسته است که ثواب اعمال را بنویسند نیز نمی‌شنود. می‌ماند برای آن دنیا که ثوابش را قلنبه و به صورت مستقیم از خود خدا بگیری. هرچه از این ذکرها بگویی، اختلاف حسابت با فرشته‌ها سنگین‌تر می‌شود! خوبی خدا این است که سمیع است. حالا هی نگو که خدای بدی داریم.

الحمد لله رب العالمین، زیباست، و باز تو نام الله را در سینه خواهی داشت. به خاطر داشته باش که نمی‌گویم واژه‌ای را به صورت نوشته، در نظر بیاور.

حالا نوبت تلاش بیش‌تر است، برای همین، باید از سید اذکار استفاده کنی: لا اله الا الله. می‌توانی با مد الف لا وارد سکوت شوی، و می‌توانی الله را آن قدر کش‌دار بگویی که دیگر جانی برایت نماند. یا می‌توانی کلمه الله را چندین بار تکرار کنی تا نیاز به نفس بعدی را به خوبی احساس کنی. این همه تلاش برای نام خدا، ارزشمند است.

دوره‌ای را گذراندم که بعضی حسرت آن را داشتند؛ ولی وقتش را نداشتند یا پولش را. با صدای مدرس آن دوره، تن‌آرامی داشتیم، تن‌آرامی با این جمله آغاز می‌شد: من فلانی، ملقب به... هستم. لقبی که او برای خودش انتخاب کرده بود، و مرتب تکرار می‌کرد. ما قرار بود به زندانی در ذهن خودمان برویم، زندانی که او زندان‌بانش بود. فعلا که هر کاری در کشور ما آزاد است، به جز انتقاد. حاصل دوره این بود که

ما شرطی بشویم. افراد زیادی برای شرطی شدن ما تلاش می‌کنند. شرطی‌ها باید منتظر عید باشند، و موسیقی زنده هم باشد، آن وقت شاد می‌شوند؛ ولی یک انسان عادی در هر نفس، شاد است، و مست از زندگی.

استرس، دارد تو را می خورد. ببین زیر فشار، چه حال شده‌ای. این کار را می‌کنم، آن کار را می‌کنم. آینده این طور می‌شود، و نمی‌شود. نگران نباش، فردا نیز همین خدایی خدا می‌کند که امروز خدایی می‌کند، و دیروز خدایی کرده است. شاید فکر کنی این طور که من دارم می‌گویم زندگی کنی، اصلاً نمی‌شود. با سرعت زندگی در دنیای امروز چه باید بکنی، عقب می‌مانی، وای، وقتت را من هدر دادم. خوب، بیا رو راست باشیم، به اندازه یک نفس، استرس را کنار بگذار. همین حالا یک دم بگیر که در آن هول و ولا نباشد. دیدی چه قدر سخت است؟ دیدی چه قدر خودت را عقب انداخته‌ای؟ خوب، پس یک کمی بیش تر تلاش کن که خیلی کار داریم.

می‌توانی یک نماز به دل بخوانی. فقط وضو می‌خواهد، همین و همین. می‌توانی رو به قبله نباشی، و مهر نگذاری. وضو که گرفتی، در هر حالتی می‌خواهی قرار بگیر. شاید دلت می‌خواهد تکیه دهی، یا داخل صندلی فرو بروی. حالا نماز را شروع کن؛ مثلاً برای شکر وجود مهدی. می‌دانی اگر ما مهدی را نداشتیم چه‌طور می‌شد؟ چه‌گونه هدایت می‌شدیم. به کم‌ترین چیزها قناعت کن. من از تو، ذکر زیاد نمی‌خواهم. می‌توانی سوره را هم بخوانی، حمد، کفایت می‌کند. برای رکوع و سجود، کمی سرت را خم کن، یا انگشتت را تکان بده. فرصتی را که صرف دولا و راست شدن و خواندن ذکرهای اضافه می‌کنی، صرف بهتر خواندن همین ذکرهای حد اقلی کن. به کیفیت بیندیش. قبل از هر کلمه، یک نفس بکش. ببین چه می‌خواهی بگویی. ذکر را که می‌گویی، مزمه کن، آرام بگو تا در جانت بنشیند. تا تمام نشده است دست به لقمه جدید نبر، و وارد معنی و تلفظ ذکر بعدی نشو. ذکر را درونی کن. با تمام وجودت بگو. هرچه قوی تر بگویی، بازتاب بیش تری می‌گیری. بعضی چنان با تمام وجودشان می‌گویند که اشیا نیز واکنش نشان می‌دهند. گاه ممکن

است با تو هم‌آوا شوند. بعد از هر ذکر، یک استراحتی بکن. دیدی، چه قدر دل‌پذیر است. تمام روز حتی هنگام پیاده‌روی و رانندگی می‌توانی در نماز باشی، بدون این‌که بر سر سجاده و رو به قبله و داخل مسجد باشی. فی‌صلاّتهم دایمون. خوشا آنان که دائم در نمازند. البته خواندن نماز واجب، آداب دیگری دارد، و برای نماز مستحبی نیز اگر مؤدبانه‌تر باشی، به‌تر است.

داروهای ضد افسردگی به دلچک اثر نمی‌کرد. پزشک گفت تنها راه چاره این است که به سیرک شهر بروی. دلچک گفت: من همان دلچک سیرک هستم. بله دوست عزیز! خیلی‌ها هستند که اندوهشان را پشت لباس‌های رنگ و وارنگ و زرق و برق‌دار و خنده‌های بلند و کش‌دار پنهان می‌کنند. پس تو لازم نیست فهقهه بزنی. شاد باش. شادی، به ظاهر نیست، باید دلت شاد باشد. بنابراین، از خواندن و شنیدن لطیفه‌ها از هر نوعی که هست، به ویژه آن‌ها که واژگان زشت دارد، بپرهیز. این‌ها اعتیاد می‌آورد، و فایده‌ای ندارد. از تو یک آدم مسخره می‌سازد، می‌خواهی همه چیز را به مسخره بگیری.

از کاریکاتوریستی پرسیده بودند، این همه سوژه از کجا می‌آوری؟ گفته بود: ساده است، بعد از مدتی فعالیت، نگاه ما کاریکاتوریزه می‌شود. نادان بعد از مدتی که دریافت دانا شدن دشوار است، کاریکاتور دانایی را می‌کشد. انسان، تغییر می‌کند، و نگاه آدمی، دگرگون می‌شود، نگاهی که باید سالکانه باشد، در جست‌وجوی نام و نان می‌افتد، نان دانایی را می‌خورد، و نادانی می‌پراکند. از هر کاری چه قدر می‌شود به جیب زد، از هر جلسه‌ای چه قدر می‌شود شهرت به هم زد؟ نگاه‌هایی که دیگر، جهان را کج و معوج می‌بیند، فقط باید ببینیم چه کسی از این نگاه استفاده می‌کند؟ در رسانه‌های دولتی، کاریکاتور سیاسی می‌چسبد، و در صفحه شخصی و فضای مجازی، تمسخر دین. نگاهی که از هر چیزی لطیفه‌ای می‌سازد، و نگاه سالک که حتی از شیطان نیز درس می‌گیرد. آدمی میل به تمسخر دارد، و در دوره‌های تقویت حافظه نیز این نگاه را تقویت می‌کنند تا از این راه به راحتی هر چیزی را به ذهن بسپاریم. روزی فراخواهد رسید که تمام دنیای اطراف، برای ما شکلک درمی‌آورد، از مفاهیم مقدس تا دوستان، شکل‌ها و نام‌ها. امکان زندانی شدن در هر زندانی هست؛ ولی شوخی شوخی در این زندان تمسخر، حبس می‌شویم. تغییر انسان و حتی مسخ او، به اندازه مسخ همه جهان در چشم او.

این روزها تلاش بیش‌تری برای شادی می‌شود. جامعه ما فاصله زیادی با شادابی دارد؛ ولی جای شکرش باقی است که واژه شادی را بیش‌تر می‌شنویم. اگر یک سخنران مذهبی به مدرسه‌ای برود، می‌گویند شادش کن، دستور رسیده است که شادش کنید. مگر با آن همه چیزهای دستوری به کجا رسیدیم؟ شادی هم مگر دستوری می‌شود؟ آن هم از سوی کسانی که خودشان طعم شادی را نچشیده‌اند، و به وسیله کسانی که تعریفی از شادی ندارند. عزیزی که دستور صادر می‌کنی! اول از همه، نان را دهان مردم نگیر، و دوم این‌که لقمه حرام، دهان مردم نگذار، شادی را خدا خودش می‌فرستد، دیگر به دستور تو و استخدام مطرب، نیازی نیست. ما با موسیقی خیابانی و لطیفه‌های بی‌مزه و مطربی، شاداب نخواهیم شد. شادی‌هایی از این دست، جنبه تخدیری دارد، گوهر اصلی آدمی‌زاد، نیاز به شادی معنوی دارد.

روزهای ماه رمضان که می‌خوانیم: اللهم أدخل علی اهل القبور السرور... با این روش پیش رو معنی‌اش این می‌شود که برویم قبرها را بشکافیم، مرده‌ها را در بیاوریم، و قفلکشان بدهیم. نتیجه این کار همین می‌شود که می‌بینیم؛ دستور می‌رسد که شادی کنید، بعد دستور می‌رسد نه این‌قدر، نه تا این حد که جنتل‌من نباشید؛ ولی آهنگ جنتل‌من باشید بگذارید، و برقصد، سعی خودتان را کنید که جنتل‌من باشید! مثل حجاب می‌شود که گفتند نیازی به چادر نیست، پوشیدگی کافی است، و این شما و این هم پوشیدگی.

امروز دوباره آمد. موقع خواب بعدازظهر یک نفر توی محله ما می‌آید و پشت بلندگوی وانتش می‌گوید: چینی و بلور.

او همین دو کلمه را می‌گوید، و غم‌ناک، خیلی غم‌ناک.

رسانه‌های ما بیش‌تر از چند سال پیش، از شادی می‌گویند؛ ولی آمارها نشان می‌دهد که ما ملت افسرده، عبوس و اخمویی هستیم. پیداست که نه از شادی گفتن، تأثیری روی ما گذاشته است، و نه، برنامه‌های شاد. مجریان این برنامه‌ها، افسرده‌اند. برنامه شاد، شادی نمی‌آورد. ابتدا باید غم‌هایمان را بیرون بریزیم تا جایی

برای شادی پیدا بشود. چند وقت پیش یکی از بچه‌ها می‌گفت: اگر این گروه تعطیل شود، کجا بگرییم؟ آن گروه که هیچ، کل تلگرام مورد تهاجم قرار گرفت؛ چون ما هیچ جا نباید بگرییم. هیچ کس هیچ کجا نباید بگرید. سال‌هاست رنگ مشکی را از جعبه مداد رنگ کانون‌های پرورش فکری کودکان و نوجوانان اصفهان حذف کرده‌اند، برای این‌که بچه‌ها نباید توی نقاشی‌هایشان بگریند. هر فردی باید از بچگی یاد بگیرد که خودش را الکی شاد نشان بدهد. ما ملت غم‌ناک؛ ولی ظاهراً شادی هستیم.

انسان شاد است که قدرت آفرینش دارد، آدم عصبی، می‌خواهد هر چیزی را که دوروبرش می‌بیند خرد و خمیر کند، و دریغا اگر یک آدم عصبی، توی سرزمین فرهنگ و هنر بپلکد، خسارت‌هایی که او به بار می‌آورد، کم از مغول و تیمور و داعش نیست.

اجبار شهرت و ثروت باعث می‌شود انسان ناشاد، سعی کند شادی بیافریند؛ آدم غم‌ناک، سعی کند چیزهایی بسازد تا هنرمند قلمداد بشود. البته هنوز قبایی دوخته نشده است که بتوان خروس را طوری زیر آن قایم کرد که دمش بیرون نزند، به خصوص توی کشور ما، که یا دم خروس، زیادی بزرگ است، و یا قبا، زیادی تنگ از آب درمی‌آید.

وقتی کارگردان تئاتر، تماشاگران را تهدید می‌کند که اگر ساکت نبودید، چنین می‌کنم، شاخ و شانه کشیدن موقع گرفتن جایزه، فحاشی و قهر، زدوبند، زیرآب هم‌کاران را زدن، برنامه‌های غیر فرهنگی برای رونمایی، و سیرک‌های زشت برای خودنمایی، به خوبی نشان می‌دهد که با عصبانیت و افسردگی نمی‌شود آفریننده بود، هرچند که پای میلیاردها تومان پول در میان باشد.

کلام

کلام از کلام می‌آید که به معنی زخم است. نمی‌دانم چون سکوت را زخمی می‌کند، یا برای این که به هر حال هر کلامی ممکن است مخاطب را زخمی کند. پس مواظب زخم زبان باش که اصلا اصل کلام، زخمی کننده است. از حالا باید مضمون و لحن و آهنگ و تن صدایت را مناسب کنی. می‌بینی، سخن گفتن دشوار است. آن هم در جامعه‌ای که دوست دارند زبر و زرنگ باشی، و قاطع سخن بگویی و داد و فریاد کنی. با خدا باید خوب سخن بگویی. این روزها سخن بر سر خواندن این دعای صحیفه سجادیه و آن دعاست. هنوز قرآن را یاد نگرفته، و از نهج البلاغه توشه برنگرفته، سراغ صحیفه سجادیه رفته‌اند. حالا بیا و یک کلمه صحیفه را تمرین کن. دعاهای امام سجاد با الهی شروع می‌شود. آن قدر باید تمرین کنی تا این الهی به دلت بچسبد.

قطع کن

گفته‌اند که از هم‌نشین بد بپرهیزید. اگر می‌خواهیم به اهدافی که دوست داریم، دست یابیم، باید در دوستانمان تجدید نظر کنیم. حتی اگر یک نفر به جا نماند تا با او باشیم، بهتر. این همه توصیه روایات و عارفان به عزلت، برای چیست؟ اگر عزلت داریم، و باز اهدافمان دور از دست‌رس‌اند، از آن‌جاست که دوست را تنها بشر می‌پنداریم. از کتاب و برنامه تلویزیونی و کانال و گروه سوء نیز باید دوری کرد. نزدیک‌ترین کسان ما ممکن است دوستان ناخوبی باشند، زمستان‌هایی که شکوفه‌های ما را می‌بلعند. حضرت زهرا در بستر شهادت، دلیل انحراف مردم را پس از پدرش، هم‌سران بدکردار دانست.

استادی که شاگردان را دنبال خودش راه می‌اندازد، فردی که برای خودش محافظ تعیین می‌کند، مریدبازی و این کارها از دست همه برمی‌آید، مرد آن است که از تنهایی هراس نداشته باشد.

اهل فضیلت همواره اهل خلوت بوده‌اند. فضل با عموشلوغ‌بازی جور در نمی‌آید. خلوت، زیبا و کارگشاست. پیام‌بر خدا بیست سال در غار به خلوت نشست تا توانست در آسمان را بگشاید، و نخستین آیات را دریافت کند. قصدم عزاداری برای تنهاییان نیست، روضه خلوت‌نشینان را نمی‌خواهم بخوانم، به عکس می‌خواهم بگویم شلوغی باغ، جلوی میوه دادن را می‌گیرد، تلفنی که هر چند ثانیه یک بار زنگ می‌زند، دری که چند دقیقه یک بار کوبیده می‌شود، و مصاحبه‌هایی که بین آن‌ها وانمی‌افتد، راه آسمان را خواهد بست.

دوستی داشتیم که خیلی ابراز علاقه می‌کرد، کی ببینمت و کجا خدمت برسم و کارت دارم و دلم هوایت را کرده است. وقتی را خالی می‌کردم، و جایی را برای قرار در نظر می‌گرفتم، می‌گفت حالش را ندارم و کار دارم و مهمان رسید و تصادف کردم و حالا باشد برای بعد و زنگ می‌زنم و دو دقیقه دیگر ببینم چه‌طور می‌شود.

دو دقیقه‌اش از دو ساعت هم بیش‌تر می‌شد، و من بیش‌تر نگران خودش بودم که نکند در راه، بلایی سرش آمده باشد. کار ما با خدا، این‌گونه است، حالا و حالا و حالا، یک دفعه می‌بینیم نماز صبحمان لب‌طلایی شد. حالا در نماز چه گفتیم؟ یک مشت دروغ و دلنگ، فقط و فقط از تو یاری می‌جویم و... اگر آدم، این دروغ‌های گنده را به خدا نگوید، کارش حل می‌شود.

برای این‌که به خدا بییوندی، با کسانی باید قطع کنی. لازم نیست با قهر و دعوا و داد و بیداد باشد. با یک لب‌خند و با روی خوش از آن‌ها جدا شو. آشکارا بگو این رابطه، به پایان رسیده است. تماش کن، چه در فضای مجازی و چه در فضای حقیقی. چه بسا در انتخاب خود دقت کرده‌ای. کسی را برای دوستی برگزیده‌ای که آدم خوبی بوده است؛ ولی اکنون مسیر دیگری را می‌رود. لازم نیست با یک نفر تا پایان عمر، ارتباط داشته‌ای. ارزش‌های او اکنون با تو یکی نیست. تو انسانی معنوی هستی، و او انسانی مادی. هر دو رنج می‌کشید. به این رنج پایان بده. جاهایی که لازم است باشی، و برایت مفید نیست، در میان جمع باش، و دلت جای دیگر باشد. با هر کسی دست نده: چون بسی ابلیس آدم‌رومی هست. من خودم از آدم احمق فرار می‌کنم. مثل بچه‌ها در کوچه و خیابان شروع به دویدن می‌کنم. یک لحظه نیز کنار آن‌ها بودن، تاریکی می‌آورد. فرقی ندارد دوست دوره دبستان بوده‌اند یا هم‌کار. هم‌سایه قدیم یا ارادت‌مند تازه. نه دنبال کسی بیفت، و نه بگذار کسی دنبالت بیفتند. مرید و مرادبازی هر دو، ناپسند است. تو شایسته دوستی هستی یا امام زمان؟ امام زمان شایسته دوستی توست یا دیگران؟ بنابراین، محبت را جایی سرمایه‌گذاری کن که بتوانی با سود خوب، برداشت کنی. حیف از من و امثال من که بخواهی محبت خود را به پایمان بریزی. کسی که پایین‌تر از توست، باید به سخت گوش دهد، اجازه دهد دستش را بگیری، و رشدش دهی، و کسی که بالاتر از توست می‌تواند به تو کمک کند، و تو را در صعود، یاری دهد. هنگامی که اصراری در ملاقاتی می‌بینم، می‌گویم ممنوع‌الملاقات هستیم. اگر بپرسند چه کسی این ممنوعیت را ایجاد کرده است؟ می‌گویم: خودم! اگر کسی پایچ شود،

می‌گویم نمی‌شود هم با من باشی، و هم با فلانی و فلانی. می‌گویند با آن‌ها کم هستیم. می‌گویم باید اصلاً نباشی. در مواردی می‌گویم باید از این گروه و این طایفه، اعلام برائت کنی تا با هم به کوه‌نوردی و پیاده‌روی برویم.

دیشب یکی از دوستان را دو بار دیدم. هر دو بار سلامی و لب‌خندی زورکی و خوش‌بختانه، تمام. نه من می‌توانم در برابر اشتباهات او سکوت کنم، و نه او می‌تواند سخنان من را به کار ببندد. همین چند سال پیش بود که سلام و علیکمان طول می‌کشید، و نظر و نصیحت می‌خواست، و وارد گفت‌وگو که می‌شدیم، از نیمه شب می‌گذشت. در فاصله‌ای نزدیک، دو تن از عزیزانش را از دست داد، و در مراسم هر دو، حضور یافتیم. زمانی که انسان به حمایت نیاز دارد، حماقت‌ها گل می‌کند، و خیلی زود فریب حامیان را می‌خورد. انجمنی، جمعیتی، تشکلی و هیأتی که دسته-جمعی می‌آید، و بنر می‌زند، و شلوغ می‌کند. مجلسی که می‌تواند تفکربرانگیز باشد، با علم‌کشی، مایه غفلت می‌شود، و منتی که مدتی یا مدت‌ها و یا تا پایان عمر بر سر آدمی می‌رود. در سوئی فرد یک قبایی چون من، و در سوئی جمعیتی با تمام امکانات. دوستان سوپه دوم را برگزید، و من را به طور کلی و خویشاوندی را کمی تا قسمتی از دست داد. در برابر آن منت باید چون علم‌هیأت باشد، در بایگانی بماند تا شب موعود، بیرونش بیاورند، دستی به سر و رویش بکشند، جلوی دسته بپندازند، و در برابر آن‌هایی که آنان می‌خواهند، تعظیم کند.

چیزهایی هست که به لطف بسته‌بندی خوب، خریدار دارد، و یا زیر روکش، دیده نمی‌شود. آدمی نیز این‌گونه است. جوانی به رستوران آمد، و مرغ را تحویل داد. خوش و بش و چاق سلامتی به صورت غلیظ انجام شد، در حالی که رابطه او با صاحب رستوران نه دوستی و خویشاوندی که رابطه کاری بود. هشت کیلو مرغ در حالی که هزینه دوازده کیلو را گرفته بود. این سرقت را زیر روکش آن سلام و علیک مفصل، پنهان کرده بود، البته روکشی نازک که بلافاصله پس از رفتن او آشکار شد. خریدار، حرص خود را زیر خنده‌های عصبی، پنهان کرده بود. بسیارند

کسانی که پذیرای این دزدی‌ها هستند، و حاضر نیستند رابطه خود را با دزد، قطع کنند.

می‌نویسند یکی از حسرت‌های مشترک هنگام مرگ این است که چرا با افرادی قطع رابطه کردم. این، اشکال نوشته نیست، اشکال در فکر ماست که به نوشته‌ها راه یافته.

دوستی، دوست داشتن، و داشتن دوست، بد نیست؛ ولی مگر می‌توان همه را نگه داشت؟ نگه داشتن بسیاری از دوستان، نیاز به پول و قدرت دارد. کسی را که با این چیزها بماند، مگر می‌توان دوست خواند. مگر صاحبان قدرت، افراد بسیاری را در اطراف خود ندارند؟ آیا آن‌ها نمی‌میرند، یا راحت‌تر می‌میرند؟ وانگهی اگر ما با شماری از دوستان، قطع رابطه نکنیم، روزی آن‌ها چنین می‌کنند. فرض کن، تمام روابط ما حفظ شده باشد، معمولاً مشکلاتی پیش رو قرار می‌گیرد که هیچ‌کدام از دوستان در برابر آن مشکلات به کار نمی‌آیند. یک تن را چند بار باید آزمود؟ چرا باید عمری را بر سر آزمودن دیگرانی گذراند که روشن است کاری از دست آن‌ها ساخته نیست؟ اما لحظه واپسین، در بستر مرگ افتاده‌ام، ده هزار نفر از دوستان بر بالینم هستند، مگر چه کاری از دست شبکه دوستان ساخته است؟ شغل‌های گوناگون، باورهای متفاوت، و هیچ‌کدام توان مورد نیاز را ندارند. من مانده‌ام و مرگ. آیا لحظات پایانی را نیز باید به غفلت گذرانند، و به سخن با آنان سرگرم بود؟ مرور سرخوشی‌های کودکی، و آزادی‌های دوران جوانی نمی‌تواند چیزی را به تأخیر بیندازد. حسرت از دست دادن دوستان و این قبیل حسرت‌ها مربوط به گذشته است، با راه پیش رو چه باید کرد؟ روبه‌رو شدن با دوستی که با او ناآشنایم، و فرصت آشنایی را با او، صرف آشنایی با دیگران کرده‌ایم.

دوستی عمیق میان یک فرد سیگاری با یک غیر سیگاری، چه قدر دشوار است. فرد سیگاری می‌ترسد به خانه دوستش برود، آن‌جا سیگارش تمام شود، و به سیگار دست‌رسی نداشته باشد، یا بخواهد سیگار بکشد، و نگذارند. فرد غیر سیگاری نیز از سیگاری می‌ترسد، اگر به خانه ما آمد، و سیگار کشید، همه جا بوی سیگار

می‌گیرد، سرم درد می‌گیرد، همه فکر می‌کنند من سیگاری شده‌ام. انسان معنوی
نباید خود را سرگرم انسان مادی کند.

وصل کن

روزی قرار بود با کسی که مدت‌ها برای دیدار با او تلاش کرده بودم، دیدار کنم. قرار در بدترین ساعت یک روز گرم. راه دوری را با دوچرخه رفتم. وارد اتاق مورد نظر شدم. چند تن بودند، همگی با لباس‌های ناخوب، صورت‌های زشت و خسته از یک روز کاری. حدس زدم که زشت‌ترین فرد، فردی باشد که قرار است از اطلاعات او استفاده کنم. حدسم درست بود. من رفته بودم اطلاعاتی درباره موضوع مورد نظرم به دست بیاورم، نرفته بودم که یک آدم خوشگل را در کنار خود داشته باشم. ممکن است کسانی که مقرب درگاه الهی هستند، دارای چهره و لباسی که تو می‌خواهی نباشند. فریب لباس‌های زیبا و موقعیت‌ها را نخور، کسی که گوشه‌ای بساط انداخته است، آن‌که یک بقالی کوچک دارد، و شاید یک مسافرکش، حرف‌های خوبی برایت داشته باشند. استاد معنوی، خانه بالای شهر و خودروی شاسی بلند ندارد. لازم نیست چشم باطن‌بین داشته باشی، آن‌ها که حرص پول و مقام دارند، و برای خودشان تلاش می‌کنند نه برای خدا، مردودند. مواظب باش در دامشان نیفتی. آن‌ها علاوه بر این‌که با سخنان تو را گول می‌زنند، با رفتارشان نیز تو را از سلوک باز می‌دارند. تو هم مغرور می‌شوی. به آن‌ها سواری نده. بگذار سوار دیگران شوند.

جمع بین فضول و فاضل ممکن نیست. بعضی تلاش می‌کنند که هم با افراد صالح دوست باشند، و هم با افراد طالح، نشد است. در رسانه‌ها نیز این‌گونه است، افراد اندیش‌مند بعد از این‌که دیدند این نشریه، مطالب این طیف را منتشر می‌کند، دیگر مطلب نمی‌دهند. حال خودت بررسی کن که وضع صدا و سیما چه‌گونه است، و ما چه مقدار اندیش‌مند داریم که در خانه نشسته‌اند، و صیادان معنای‌اند، و جای آن‌ها را شیادان بی‌معنی گرفته‌اند.

بعضی از آدم‌ها هدیه آسمانی هستند. آدم به آن‌ها دیر می‌رسد. یک دفعه می‌بینی حواست به او نیست، چهلم او سر می‌رسد. یک دفعه خیلی که تلاش کنی به مراسم هفتم یکی از آن‌ها برسی، و اما اگر خیلی خیلی جان بکنی، یک نفرشان را دو سه روز قبل از فوت ببینی. این‌ها متعلق به این‌جا نیستند، باید هرچه زودتر و هرچه ناشناس‌تر پرواز کنند و بروند.

دوست‌یابی

بخش زیادی از توش و توان ما برای آیین دوست‌یابی هزینه می‌شود؛ جاذبه‌آفرینی تا بتوانیم عده‌ای را جذب کنیم، یکی باشگاه بدن‌سازی می‌رود، و جذابیت را در بدن پر حجم می‌جوید، یکی در کلاس فن بیان ثبت نام می‌کند، یکی بزک می‌کند... . بعد از جذب باید بتوانیم دوستان را نگاه داریم، به اندازه کافی رویشان تأثیر بگذاریم، حرف‌های مؤثر بزنیم. یکی مواد خوراکی را به گونه‌ای تولید می‌کند که اعتیادآور باشد، و یکی عملاً توزیع‌کننده مواد می‌شود. تأثیری که گاه، دافع‌های بیش از جاذبه دارد.

به دور و بر خودمان نگاه کنیم از کاسب و کارمند و عارف و عامی، دوست داریم اطرافمان شلوغ باشد، از خانواده گرفته تا دوست، از شاگرد دم دکان تا شاگرد عمومی و خصوصی، آموزش‌گاه و دانش‌گاه، در اشغال جاذبه است. ما سخن علی را درست نگرفته‌ایم که گفت: هر کس به من کلمه‌ای بیاموزد، بنده‌اش می‌شود. خدا، معلم انسان است، و علی که بنده برگزیده‌ای بود، چه‌گونه بنده دیگری باشد، و چرا به معلمی کم‌تر از خدا رضا دهد؟ آیا ما برای این آمده‌ایم که تعدادی را بنده خود کنیم؟ آمده‌ایم تا از بند تعلقات رها شویم، یا این‌که عده‌ای را به اسیری بگیریم، هم‌سر خود را در بند کنیم؟ ما آمدیم تا عاشقی کنیم، چرا معشوقی می‌کنیم؟

محبت

یکی از بیماری‌ها محبت بی‌جاست. جایی که باید دست بر سر یتیمان کشید، محبت را خرج یک حیوان خانگی می‌کنند. یا تماس بدنی زیاد با فرزندی که بزرگ شده است، و نیاز به این نوع محبت ندارد. شهرها نیز عرصه عشق و نفرت است. افراد زیادی به زادگاه و محل زندگی خود ناسزا می‌گویند. اگر هوا گرم شده است، شهر چه گناهی دارد؟ خودروها و کارخانه‌ها هوا را آلوده کرده است یا شهر؟ در برابر این‌ها کسانی هستند که عشق زیادی به شهر خود دارند، و از دست آن منتقدان ناسزاگو، رنج می‌برند. هر دو گروه، رنج می‌کشند، در حالی که شهر، محل زندگی و لذت بردن است.

حکمت

می‌دانم که مصائب زیادی را تحمل کرده‌ای. اما بدان که خدا، حکیم است، اگر اعتراض کنی، در واقع حکمت خدا را زیر سؤال برده‌ای. خدا صد در صد طرفدار توست. حتی یک درصد نیز شک نکن که آن وقت، کارت خراب می‌شود. ناخوشی، وجود دارد؛ ولی آن نیز از جانب دوست است. برای همه کم‌بوده‌ایت اجر می‌بینی. پاداشت محفوظ است.

شب‌های خواجو

مردم زیر پل خواجو می‌خوانند. دهانه‌های قوسی اجری و آب روان، صدا را زیباتر می‌کند. اما باید انتخاب کنی که در کجا بایستی. دهانه وسط، خوانندگان حرفه‌ای تری دارد، بزرگ‌تر است، و جادارتر. دهانه‌های دیگر، خلوت‌تر است، و می‌توانی ارتباط نزدیک‌تری با هنرمندان پل‌خوان داشته باشی. هر جا که باشی، خواننده‌ای خسته می‌شود، یا یک نفر می‌آید می‌گوید نخوان. حالا مجلس تو وافتاده است، و از جای دیگر، صدا می‌آید. بروی یا بایستی؟ می‌روی می‌بینی آن‌جا فقط یک نفر عبوری، چه‌چیز زده، صدا از دور به گوش تو یک آواز حرفه‌ای آمده است، و دوستانش برای او کف زده‌اند که تو را بفریبند. آن یکی دهانه تا آمده‌ای بجنبی تمام شده است، در دهانه دورتر، صدایی می‌آید. یعنی همان سبکی است که تو می‌خواهی یا تقلیدی از خواننده‌ای که دوست نداری؟ به دهانه‌ای می‌روی، بزمی به پا شده، همه چیز به جاست، جز این‌که جای مناسبی برای تو نیست. باید سر راه بایستی، جای نشستن به آن خوبی را از دست داده‌ای. دنیا این‌گونه است. حسرت خارج رفتن را نداشته باش، هر جا بروی، آسمان همین رنگ است. یک دفعه می‌بینی یک نفر تمام عمرش خانه به دوش است، از این محله به آن محله، از پایین شهر به بالای شهر، از این شهر به آن شهر، شهرستان برایش کوچک می‌شود، می‌رود پای‌تخت، بعد باید برود اروپا. از قوانین خشک آن‌جا خوشش نمی‌آید، می‌رود امریکا. نمی‌گویم سفر نکن، نمی‌گویم خانه‌ات را نفروش؛ ولی برای نرفتن، غم‌گین نباش. غم، همراه تو می‌آید. آن‌جا که می‌روی، حسرت این‌جا را می‌خوری.

حسرت‌ها

مرد کاملی به من می‌گفت: رفقا رفتند زن خوشگل گرفتند... حسرت زن خوشگل سال‌ها با او مانده بود. حالا تو بیا ثابت کن که زن آن‌ها خوشگل‌تر از زن این آقا بوده. بالاخره همه پیر می‌شوند، چین و چروک را چه کارش می‌توان کرد؟ آن هم‌سر زیبا، اخلاقش چه‌طور بوده؟ چه خواسته‌هایی داشته؟ حسرت‌ها را باید تمامش کنی. همه را یک جا و در یک لحظه. تمام.

بانسیم

اگر فصل گرماست و تو کولر و پنکه داری، همه را خاموش کن. پنجره را باز کن. چرا از انرژی‌های طبیعی، خودت را محروم کرده‌ای، و دل به انرژی‌های مصنوعی داده‌ای؟ می‌دانی چه سر و صدایی دارد، چه قدر برق مصرف می‌کند، و چه زیان‌هایی به تو می‌رساند؟ خودت را به دست نسیم بده. هوا هر چه قدر گرم باشد، باز نسیم هست. با نسیم، نفس بکش.

استراحت

من و تو نیز ممکن است روزی در اتاق انتظار پزشکی از درد بی‌کاری، موزاییک‌ها را شمرده باشیم. این دردی است که اگر تشدید شود، شعبه‌ای از دیوانگی است. کسانی، هرچه را می‌بینند می‌شمارند، و عدد آن را به ذهن می‌سپارند. خودشان از دست خودشان در عذاب‌اند. دور از جان، دیوانه‌ای بود که دوست داشت کار کند، و گدایی نکند؛ ولی یک دفعه داد می‌کشید. کسی که نمی‌دانست، با او دعوا می‌کرد، می‌انداختش بیرون، و فحشش می‌داد. کسی که می‌دانست، می‌فهمید بنده خدا خسته شده است، باید استراحت کند. من و تو در حد شمارش موزاییک‌ها هستیم. نیاز به استراحتمان همان اندازه است. هنگامی که خسته شویم، داد می‌کشیم. حواسمان نیست که باید استراحت کنیم. وقتی که تندخو شدی، بدان که هوا گرم بوده است، زیاد دوندگی کرده‌ای، خسته شده‌ای، چه اشکالی دارد؟ به خودت استراحت بده. شاید امروز بیش‌تر از دیروز. کار زیاد، درد امروز جامعه ماست. پیرمردی که حقوق بازنشستگی دارد، و کار می‌کند، جمعه‌ها را نیز دم مغازه می‌آید. این‌ها بیماری است. حتی اگر تمام واجبات و مستحبات را انجام دهد، به خاطر همین کار در روز جمعه، دچار آسیب‌هایی می‌شود. هرچند می‌دانی کسی که زیاد کار می‌کند، دیگر نمازش اول وقت نیست، از قرآن و اهل بیت دور می‌شود. اوضاع اقتصادی، داغان است؛ ولی آن‌هایی که زیاد کار کرده‌اند، به کجا رسیده‌اند؟ آن‌قدر باید کار کرد که فتر آدمی از جا دربیاید؟ راه دیگری آسان‌تر از کار زیاد هست، و آن، قناعت و پایین آوردن توقع است. کسانی درآمد بسیار اندکی دارند، و راضی هستند. مانند یک خانواده پرجمعیت هندی. پدر خانواده، بدون لباس در بیرون از کپر نشسته است، و روزنامه می‌خواند. بچه‌های قد و نیم‌قد، از سر و کول او بالا می‌روند. یا مردی در بنگلادش که شب، یک پارچه روی خود می‌کشد، و در قایق

و زیر باران تند، می خوابد. ما اگر هنگام مسافرت، یک شب داخل چادر زیر باران
بخوابیم، خوابمان نمی برد. باران روی چادر، انگار تنبک می زند.

خاطرات

خاطرات، به هیچ دردی نمی خورد. خوب و بد ندارد. خاطرات بد را با مرور خاطرات خوب، جای گزین نکن، همه را دور بریز، هم خوب را و هم بد را. باید در زمان حال زندگی کنی، لذت ببری، و از فرصت پیش رو استفاده کنی. خاطرات خوب نیز ظرفیتی دارد. دست مالی می شود، و با مرور مکرر، خاصیت خود را از دست می دهد. پس رهایشان کن. اگر خیلی به تو فشار می آید، یکی دو نفس در حال و هوای خاطرات خوب گذشته بکش، همین و همین. خاطرات خوب، تو را مغرور و سرمست می کند. مواظب باش. در کودکی، بچه خوب و درس خوانی بوده ای که بوده ای، مگر منتی سر کسی داری؟ چه بودم مهم نیست، چه هستم مهم است. این که معدل من بیست بود، چه شنیدنی دارد؟ چه فایده ای برای دیگران دارد؟ من در ده تئاتر بازی کرده ام یا در صد تئاتر؟ چه تفاوتی دارد؟ این که من نماز می خواندم، من را مست غرور می کند. پس خاطره نگو، برای مخاطب ذهنی ات نیز خاطره نگو، در خلوت خود نیز خاطرات را مرور نکن.

دو مانع بزرگ خلاقیت، گذشته و مخاطب است.

همین که می گوئیم ره چنان رو که رهروان رفتند؛ یعنی سند مرگ خلاقیت خودمان را امضا کرده ایم.

اما مخاطب: توی فضای کسب و کار، هنوز روی مشتری مداری تاکید می کنند، و در نتیجه، از محدوده ای نمی توانند فراتر بروند. توی فضای مجازی هم با کمک چیزهایی مثل گوگل و آمارگیر می توان متوجه شد که مخاطب برای چه این جا آمده است، و چه می خواهد. در نتیجه، کم تر کسی حاضر است توی یک وبلاگ یا کانال، برای دل خودش بنویسد، دل هر کس مگر چند تا خواننده دارد؟ تولید محتوا برای گرفتن بازدید بیشتر، ما را به سمت ساخت شایعات می برد. کسی که مطلبی

ندارد، حاضر نیست خودش برای خودش بنویسد، و کسی که مطلبی دارد، می‌ترسد بنویسد؛ چون دست‌مزدی در کار نیست، و زود برداشت می‌شود. تعداد ارسال‌ها، بیش‌تر از حجم مطالب نوشتاری است، و این خلأ را شایعه پر می‌کند. چیزی که رسم رسانه‌های رسمی هم شده است.

نویسندگان معنوی

کتاب خواندن خوب است، به شرطی که در رأس مطالعه خود، قرآن را قرار دهی. بین کتاب را که نوشته است، آیا کتاب را دیگران به نام او نوشته‌اند. آیا نویسنده‌اش ژست عرفانی می‌گیرد؟ این‌ها فایده ندارد. آیا می‌خواهد احادیث اسراییلی را به خورد تو دهد؟ کتاب‌هایی را بخوان که با ارتعاش بالا نوشته شده است. حواس ما اشتباه می‌کند، دریافت‌هایش ناقص و یا غلط است. بوی غذا به مشام می‌رسد؛ ولی از کدام خانه است؟ در این سال‌ها مثال‌هایی را درباره خطای دید و کمی درباره ضعف شنوایی پیش چشم ما داشته‌اند؛ ولی خطاها بیش از این‌هاست. شماری، هرچه می‌خواهند در چشمشان می‌آید، و هرچه در نظر دارند، می‌شنوند. معصومان را افرادی بدون اشتباه یافته‌ایم؛ ولی سخن آنان با واسطه‌های بسیار و پرغلط به ما رسیده است. یک نفر، حدیث اسراییلی را جلوی خود می‌گذارد، و شعری بر اساس آن می‌سراید. یک نفر بر اساس حدیث مرسل، کتاب می‌نویسد. منابع ما پر از نادرستی‌هاست. افراد اشتباه‌کار بر پایه آن اشتباهات، به اشتباه‌های تازه‌ای دست می‌یابند، و بر حیرت بشر می‌افزایند.

سرزندگی کهن‌سالان غربی در برابر دل‌مردگی کهن‌سالان کشورهای هم‌چون ایران، مایه شگفتی بسیاری است. این اختلاف ژرف را به صورت‌های گوناگون توجیه کرده‌اند، غافل از آن همه تلاش معلمان زندگی و نویسندگان مقالات معنوی در غرب. ما با معناگرایان خود چه کرده‌ایم؟ امروز که پس از قرن‌ها خیام و مولوی و حافظ، کم‌تر ممنوع است، فاصله ما با آنان، زیاد است. نه آنان درکی از ما داشته‌اند، و نه فهم زبان آنان برای همه ممکن. ما مانده‌ایم و صدها شارح که بسیاری از آنان دکان‌دار این راسته‌اند. هنوز بر سر گفتار و کردار و پندار نیک، مانده‌ایم، و به کارگاه‌هایی برای پاک‌سازی روحی و تربیت انسان‌های خوش‌قلب، نیندیشیده‌ایم.

غرب نیز نویسندگان معنوی‌نما دارد. مراقب باش. با خلایق که در کشور خود داریم، ناگهان نویسنده‌ای مد می‌شود، بیست تا کتاب از او با چند تا ترجمه در بازار می‌ریزد. مواظب باش در دام این‌ها نیفتی. بیش‌تر، خاطره‌گویی است با یک سبک داستانی.

نویسندگان معنوی جهان امروز در ایران نیز شناخته شده‌اند. همه مطالب آنان، مخالف با دین و اسلام نیست. راز اقبال آنان را باید در پر کردن جاهای خالی دانست. آن‌ها خلأها را به خوبی شناخته‌اند، و برای پر کردن آن کوشیده‌اند. باز خلأهای بسیاری برجاست. بدترین برخورد نویسندگان مذهبی در کشور ما این است که آثاری همچون آنان می‌نویسند، و رنگی اسلامی نیز بر آن می‌پاشند. خوب، شما تا حالا کجا تشریف داشتید؟ به محض پرطرفدار شدن یک کتاب، چرا شما تازه به فکر تولید مورد مشابه افتادید؟ با این روش، خلأها برجای می‌مانند، و مردم هرچه بیش‌تر از دین زده می‌شوند. دینی که به شما اجازه می‌دهد مطالب دیگران را سرقت کنید، و نمی‌دانید که در دنیای امروز، این سرقت‌ها بیش‌تر از گذشته، برملا می‌شود، چه جاذبه‌ای می‌تواند داشته باشد. سخن شمایی را که اهل برداشت هستید نه تولید، چند نفر می‌پذیرند؟

اوایل سلوک بود، کتاب اخلاقی مشهوری را می‌خواندم، متوجه شدم از روی دیگری برداشت کرده، و بعد دیدم که آن نیز از جای دیگر برداشت کرده است. این نویسندگان، ملازم سلطان بوده‌اند، و زودبازده‌ترین کار، برداشت مستقیم بوده است، مانند همین امروز که آوازخوانی فقط یک جور می‌تواند بخواند، و آن‌که هنرش را دارد، پولی برای تولید ندارد، و ده‌ها مثال دیگر که باز، قلم‌فروشی، به‌ترین نوع آن است. به هر کسی که به خواندن این کتاب‌ها توصیه می‌کند نیز بی‌اعتقاد شدم. بی‌اخلاقی در حوزه اخلاق، نتایج ناگواری دارد.

بعضی از مدیران سعی می‌کنند، چیزی نگویند، و یا در نهایت، اطلاعات را به صورت قطره‌ای در کام خبرنگاران بریزند. وقتی کار از کار گذشته است، باز راست‌نمایی کنند و یا آشکارا دروغ بگویند. خود دروغ به یک‌سو و فراهم شدن زمینه برای

ساخت و پراکنش اخبار دروغ نیز در سوی دیگر. هر خبر دروغی از این دست، عمری دارد؛ ولی خبرهای دروغی که با سیر معنوی انسان در پیوند است، قرن‌هاست دست به دست می‌شود. نویسنده‌ای که شناختی از اسراییلیات ندارد، نزدیک به صد جلد کتاب دارد، فکر می‌کنید به هر کتاب او چند روایت دروغ راه یافته باشد؟ بعضی از آثار او با یک خبر دروغ، آغاز می‌شود، بعضی از نوشته‌های او حول یک روایت نادرست، شکل گرفته است. اخباری که گاه از خدا نیز نگذشته‌اند، و کلمات دروغینی را به او نسبت داده‌اند. حالا ما بنشینیم نقد کنیم، اگر مریدان آن‌ها نریزند، و تکه تکه‌مان نکنند، اگر علیه ما تظاهراتی انجام نشود، بی‌خانمانان کنند، و اگر کارمان به زندان نکشد، چه فایده، این‌ها در رگ‌های جامعه فرورفته است.

وقتی مردم، میوه‌ها را زیر و رو می‌کنند، یا دنبال اسامی خاص می‌گردند، در فکر فرو می‌روم. کَشک این کارخانه با آن کَشک چه فرقی می‌کند، و اگر کسی یک روز کَشک نخورد، دچار چه کم‌بود غیر قابل جبرانی می‌شود؟ این‌ها خوردنی‌های فرعی ماست، و ما این اندازه بر سر آن‌ها می‌جنگیم، با این آب و هوا، میوه ریز و درشت چه تفاوتی با یک‌دیگر دارد؟ بگذریم، اگر مردم به همین اندازه در خوراک معنوی خود دقت می‌کردند، روزگار ما این‌گونه نبود. چه مطلبی را از کجا باید بخوانم، و اگر خواندم، ملاک حق و باطل چیست، و آیا حق نشر آن را دارم؟ اگر خوراک معنوی خود را مثل مردمی که روی میوه‌ها افتاده‌اند، و بالا و پایین می‌کنند، زیر و رو می‌کردیم، حال و روز دست‌اندرکاران معنوی نیز این‌گونه نبود، و خوراک‌هایی تا این اندازه دم دستی، تولید نمی‌شد.

انسان بنابر دستور قرآن باید مراقب طعامش باشد، طعامی که بخش مهمی از آن، خوراک روحی است. نهج‌البلاغه توصیه می‌کند به کلام بنگرید نه به گوینده‌اش، و حدیثی دیگر، آن را تکمیل می‌کند که به فرد مورد نظر نیز دقت کنید. امروز به هیچ‌کدام از این دو توصیه، عمل نمی‌شود، سخن همان‌هایی که مشخص است چه کسانی هستند، پذیرفته می‌شود، و سخن‌ناشناسی نیز بیداد می‌کند. آن‌چه حاصل

می‌شود، فرهنگی ضعیف است که به محض وزیدن باد مخالف، به خاک می‌افتد. پرفروش‌ترین‌های فرهنگی سال را بررسی کنید، سفره فرهنگی ما رنگین است، و تا دلت بخواهد خوراکی‌های ناخوب برای بیماران، در آن فراهم شده. پرفروش‌ترین کتاب‌ها، پرفروش‌ترین فیلم‌ها و این روزها پرطرفدارترین‌ها و پرکامنت‌ترین‌های فضای مجازی چه کسانی هستند؟

امروز در فضای مجازی، جملات کوتاه و خلاصه کتاب‌ها بسیار زیاد به چشم می‌خورد. لذت خواندن کتاب و آن هم به صورت کامل و صد البته ارزش خواندن عمیق، بیش‌تر از سرسری نگاه انداختن است؛ ولی چه می‌شود کرد که عمری برای خواندن تمام کتاب‌ها نیست. کتاب‌های درسی ما مگر خلاصه شعرها و داستان‌ها نبود. مگر آرزو نداشتیم که روزی سووشون را کامل بخوانیم، و مگر ندیدیم که آن تکه منتخب، جذاب‌تر از خودش است؟ یا اصلا اصل *شلوارهای وصله‌دار* ربطی به آن بخش برگزیده نداشت.

بعضی کتاب‌ها به اندازه یک پاراگراف، مطلب پلاکاردی و برجسته ندارد، همان تکه‌اش را هم که در فضای مجازی دست به دست می‌کنند، حال آدم را از آن همه سطحی‌نگری بر هم می‌زند، وای به همه‌اش.

جویای سخن و حالات عارفان بودم. پیداست که صمت و جوع و سهر و ذکر، حرف اول و آخر را می‌زند. عجیب که با تلاش زیاد در آن سال‌ها معنی صمت را از زبان شارحان، جز سکوت زبان نیافتیم، و سکوت ذهن را از زبان غیر مسلمانان شنیدم. ای کاش بسیاری از مفسران قرآن و چنین شارحانی اصلا وجود نداشتند.

خواب‌فروشان

جامعه می‌میرد برای بیداری؛ ولی داروخانه‌ها خواب می‌فروشند. نمی‌توانم چشم و گوش خودم را ببندم، ساندویچ‌های دهه شصتی را می‌بینم، و برنامه‌هایی را که از صدا و سیما درباره کارتن‌های دهه شصت پخش می‌شود. خواب در خواب، عوامل برنامه آن قدر زحمت کشیده‌اند تا به این جا برسند، و حالا با چنین برنامه‌ای موافقت

می‌شود، و آن‌ها از آن پول درمی‌آورند. این همه وسایل در خدمت ضبط و پخش چنین برنامه‌هایی است تا خواب‌ها را مضاعف کند.

سواد معنوی

در بیداد بی‌سواد، نباید دل خوش به پر مطالعه بودن عده‌ای بود. همین‌هایی که ادبیات خارجی از دستشان نمی‌افتد، در فهم تراث مانده‌اند، و همان‌هایی که در متون کهن غوطه می‌خورند، هنر امروز را درک نمی‌کنند. دغدغه، همان دغدغه‌های دبستان است، روخوانی، املا و انشا. شماری بر آن چه می‌نویسند، حرکت می‌گذارند تا گل از گل باز شناخته شود. چونان طبیبی که برای بیمار رو به مرگ یک قاشق شربت سینه تجویز می‌کند. در این غوغای بی‌سواد، طبیبان معنوی چه می‌کشند، و اوضاع سواد معنوی چه گونه است؟

کافی است مسأله‌ای ارائه کرد تا راه حل‌های گوناگون را بر سر و روی آدم بریزند. فضای مجازی کمک می‌کند تا فوران این راه حل‌ها را بیش‌تر ببینیم.

شمعدانی را نمی‌توانم قلمه بزخم؛ وارونه قلمه بزخم تا بگیرد.

گیاهم آفت گرفته است؛ به آن سرکه بپاش.

بذر لاله عباسی زرد را از کجا بگیرم؟ بذر لاله عباسی صورتی را در سرکه بگذار،

لاله عباسی زرد تولید می‌کند!

این نادرستی‌ها اگر در زمینه‌هایی مثل گل و گیاه باشد، خنده‌دار است، و اگر پای سلامتی انسان در میان بیاید، اشک آدم را درمی‌آورد، یک دفعه جان آدم را نیز می‌گیرد. بعضی حامل و ناقل این راه حل‌های خنده‌دار و گریه‌آور هستند، و بعضی تولیدکننده. قانون آن‌جا که پای سلامت روانی آدمی در میان است، ساکت می‌نشیند. با این همه حرف من درآوردی که به عنوان عرفان به کام خلق می‌ریزند، برخوردی نمی‌شود. آن‌جا که بساط عارفی را بر هم می‌ریزند، البته پای سیاست در میان است و لاغیر. هنوز سن و سال افراد، لباس، شیوه سخن گفتن و چهره افراد در ما تأثیر دارد.

سخن از سلبریتی‌های عرصه هنر است؛ اما حرفی در زمینه‌های دیگر نیست. بزرگانی که بعضی فکر می‌کنند دیگر نقد نمی‌شوند؛ ولی در واقع، نقدناپذیر و ضد گلوله شده‌اند. آثار یکی از نویسندگان پرکار را در زمینه سلوک و معرفت نفس از سال ۱۳۷۵ دنبال می‌کردم. بعد از چند سال تمام کتاب‌های او را خوانده بودم، و سراغ متن کلاس‌های درس او، نوشته‌های پراکنده و مصاحبه‌هایش رفتم. جماعتی درصدد مطرح کردن او هستند، و صدا و سیما آن‌ها را همراهی می‌کند. در راه خواندن نوشته‌های او نه حسادتی داشتم، و نه رقابتی، دیدگاه من نسبت به او انتقادی نبود، قصدم یادگیری محض بود. چندین جلد از آثار او را خریدم، و لوح فشرده مجموعه آثارش را تهیه کردم. در فضای مجازی تا چشم کار می‌کند، بریده آثار او هست، باز نگاه می‌کنم، شاید چیزی باشد، و من نگرفته و نفهمیده، رها کرده باشم. باور کنید خالی است، پوچ است، هیچ چیزی ندارد. سخنم در نقد او نیست که اگر جز این بود نامش را می‌آوردم، و تا این‌جا نوشته، داغانش کرده بودم، سخن از وقتی است که بعضی از نویسندگان پرکتاب از مردم می‌گیرند، و آخرش دریغ از یک جمله که در زمینه ادعایی خودشان یا هر زمینه دیگری به کار بیاید، دریغ از این همه پوچی که قابل نقد نیست، و نقد نیز بر آن تأثیری ندارد. اما چه کنیم که او مورد تأیید است، هرچه بگویند منتشر می‌شود، و هرچه بنویسد به چاپ می‌رسد. آیا این امکان برای دیگران نیز وجود دارد؟ بعضی از جملات او اگر از دیگری بود آیا مستوجب بازخواست‌های سخت نبود؟ عرفان، حرکتی درونی است، و اگر کسی تجارب عرفانی خود، و رازهای بین خود و خدا را طرح کند، این حرکت را به حرکتی بیرونی تبدیل کرده است. در جامعه‌ای که برون‌گرایی بیداد می‌کند، عارف خودنما به چه کار می‌آید؟

در شرایطی که اندیش‌مندان در کشورهای پیش‌رفته، آثارشان را می‌سوزانند، و کتاب‌هایشان را در جنگل خاک می‌کنند تا شاید نسل‌های آینده، به آن‌ها پی ببرند، در کشور ما اگر با یک سالن سخنرانی شلوغ، و یک صف طولانی برای خرید کتاب

روبه‌رو شدی، باید در اصالت اندیشه جناب سخنران و اندیش‌مند بودن آن نویسنده، شک کنی.

رسم شده است که تبیین‌کننده یک اندیشه را به عنوان متفکر، و مبلغ یک اندیشه را به عنوان محقق بشناسیم. بعضی از این تبلیغات و تبیین‌ها گل به خودی هم هست. بحث سرمایه‌های نمادین در جامعه ایران که سالیان سال در راه معنویت تلاش کرده، و با تمام قوا علیه کاپیتالیسم جنگیده بود، از جمله این مباحث به شمار می‌رود. طرح این بحث و گره زدن آدامس فلان بازی‌کن فوتبال که این‌قدر ملیون دلار به فروش رفت، و در موزه گذاشته شد، حسدها را در جامعه ما برانگیخت، و موجب شد فعالان رشته‌های مختلف، بیش‌تر به تبلیغ بپردازند تا تولید.

کتاب‌ها، غذاهای رستورانی هستند، دورچین شده و آماده، و جامعه کتاب‌خوان با پخته‌خواری، کم کم آش‌پزی یادش می‌رود، و بدتر از همه، دیگر طاقت گرسنگی کشیدن را از دست می‌دهد. نمی‌دانم چه نوع کتاب‌هایی را برای جامعه، مفید می‌دانی، آسمانی، اخلاقی، عرفانی، خاطرات اسراء، شکنجه و مبارزه و زندان؟ از میان کتاب‌های آسمانی، کدام و از میان کتاب‌های عرفانی چه مکتبی؟ از همه این‌ها به مقدار زیادی به چاپ رسیده، مثنوی معنوی به کتابی پرشمارگان در سطح جهان تبدیل شده، و وضعیت جامعه ما این‌گونه است. علمی از این نوع که فاصله زیادی با عمل دارد. برای یک جامعه عمل‌زده و بی‌عمل، چیزی بدتر از گرفتار شدن در قفسه کتاب‌خانه‌ها نیست. وقتی که باید صرف شناخت و پاکیزگی گردد، با کتاب پر می‌شود، و نسلی که اطلاعات زیادی دارد؛ ولی نویسنده خوب و بد را نمی‌شناسد.

بلوغ معنوی

برنامه این است که تو به جای این که به بلوغ روانی برسی، نارس بمانی. غوره‌ای که پیش از انگور شدن، خشک و نابود می‌شود. پیری برای او، چروکیده شدن است نه پخته شدن. بلوغ، چه دورانی است؟ ازدواج چه قدر نزد مردم اهمیت دارد؟ از کودکی درباره ازدواجت می‌گویند. بسیاری از شوخی‌های دوران مدرسه درباره قوه جنسی است. اگر کسی ازدواج نکرده بمیرد، بر اعلامیه و مزار او می‌نویسند ناکام؛ ولی کم‌تر کسی در اندیشه بلوغ روانی است. نمی‌گوییم که پیش از بلوغ روانی، ازدواج نکن، و نمی‌خواهم دوره‌ای در این زمینه برگزار کنم، و تو را به ثبت نام در آن فراخوانم؛ ولی انسان غیر بالغ چه گونه از ازدواج، لذت می‌برد؟

با دیدن کسانی که با کمک دستگاه و قرص و دارو زنده‌اند، تعجب می‌کنیم، و به خودمان می‌گوییم: این دیگر چه جور زندگی کردنی است؟

تعجبی ندارد، خیلی‌های دیگر نیز از وسایل بیرونی، استفاده می‌کنند، تسبیح گرداندن مدام، اسنایپر، گوی آرامش و ده‌ها وسیله دیگر که قرار است به ما آرامش بدهد. یا استفاده از داروها برای سردردی که در بدن ما و به وسیله خود ما ایجاد شده. چسبیدن به دیگران که گاهی بعد از مرگ هم ادامه دارد. قصه کسانی که دوست دارند بعد از مرگشان کنار هم‌سرشان به خاک سپرده شوند، و برای رسیدن به این هدف، به آب و آتش می‌زنند. توهینی که این‌ها به دین می‌کنند، بیش‌تر از توهین ماده‌گرایان است.

می‌خواهند آن دنیا دستشان خالی نباشد! آیا واذا النفوس زوجت، یعنی این که هرکسی دست هم‌سرش را می‌گیرد و محشور می‌شود؟ و اگر هم‌سرش در کنار او یا در طبقه دوم مزار او به خاک رفته باشد، راحت‌تر می‌شود پیدایش کرد، و دستش را گرفت؟ اگر حرم‌سرای بی در کار بوده باشد، چه باید کرد؟

مرگ معنوی

می‌دانیم که بین ما، راه‌های مردن چه‌قدر متنوع است، و هر از چندی درگیر یکی از آن‌ها مثل سقوط هواپیما هستیم؛ اما مرگ تدریجی را با این آب و هوای آلوده، و مرگ معنوی را هم باید در نظر داشته باشیم. شاید مهم‌ترین مرگ معنوی، مدرک باشد. می‌شود چند سال از عمر را توی دانشگاه دولتی گذرانند، و مدرک را رایگان گرفت، یا پیام نور و آزاد و غیر انتفاعی و نیمه‌دولتی و پردیس. مدرک‌های غیر حضوری هم هست. مدرک‌های معادل را هم اضافه کن: بدون تلف کردن عمر و حتی پرداخت هزینه می‌شود دکتری گرفت. عجیب این‌که هرچه قضیه، لوثرتر می‌شود، مدرک‌گرایی، بیش‌تر می‌شود. دیشب یک نفر آمده بود خصوصی و می‌گفت: اگر می‌خواهی تو را به گروه تلگرامی‌ام اضافه کنم، مدرک و رشته تحصیلی‌ات را بگو. امروز صبح توی سایتی دیدم که در هر رشته‌ای که بخواهی، مدرک می‌دهند؛ دکترا، دو میلیون تومان بدون کلاس و بدون پایان‌نامه و البته کاملاً قانونی.

آدم با هر روشی که مدرک بگیرد، بخشی از جنبه معنوی خودش را هدر داده است، و انگار هرچه مدرک، بالاتر به مرگ هم نزدیک‌تر. با دو میلیون یک دکترا می‌گیریم، ولی تمام زندگی‌مان را هم که بدهیم، دیگر زندگی عادی‌مان را پس نمی‌آورند. چه‌قدر باید پول داد تا غرورمان را بگیرند، چه‌قدر باید هزینه کرد تا تخیلات کودکی‌مان بازگردد؟

انسان‌های معنوی

اجرای نقش‌های منفی در هنرهای نمایشی، شوخی‌بردار نیست. بازی‌گر اگر اهل تمرین باشد، باید مدتی پیش از اجرا و در هنگام اجرا همچون آن شخصیت منفی زندگی کند، و به طور معمول، سایه این شخصیت تا مدتی پس از اجرا بر او خواهد بود. چه بسا نقش منفی کوتاهی در نمایشی با اجرای محدود که بازی‌گر را به دوا و دکتر می‌کشاند. اجرای شخصیت‌های شیطانی، افسرده، معتاد، و قاتل نمی‌تواند بدون درد سر باشد. بدترین حالت این است که یک بازی‌گر در اجرای یک نقش منفی در یک نمایش کوتاه با مخاطبان اندک، خوب ظاهر نشود، اصل نقش چه بوده است که او نیز خوب آن را درنیآورد؛ ولی او می‌تواند در همین اجرای بد، از نمایشی ناخوب، آدم صادقی باشد. صداقت، گوهر گم‌شده بسیاری از کسانی است که می‌بینیم، به ویژه در وادی هنر که هنرمند، خود را در پیش ما به نمایش می‌گذارد. اما آن‌جا که بیش از همه جا به صداقت نیاز دارد، صدقه است، صدقه بدون صداقت، گستره‌ای بزرگ را در اختیار خود گرفته است. تشخیص انسان‌های معنوی از آدم‌های مادی، در همین صداقت است. مادی‌ها دنبال نام هستند، و اگر نامشان نباشد، افسرده می‌شوند، دغدغه دست‌مزد دارند، و اگر نباشد، کار نمی‌کنند یا چند جا به زبان می‌آورند، و منت می‌گذارند. آدم معنوی به دنبال تشکر نیز نیست، دست‌مزدش هیچ است، نه این‌که اندک باشد، نه این‌که پول نباشد.

استادان معنوی

بسیارند کسانی که ما از زندگی آن‌ها ناآگاهیم، حتی هم‌سایه دیوار به دیواری که خویشاوند نیز هست، اگر روزی گذارمان به صورت دقیق‌تر به زندگی او بیفتد، خواهیم دریافت که نه بابا خبری‌اش نبوده. بنده خدا نقش آدم پول‌دار را بازی می‌کرده، و صورتش را با سیلی سرخ نگاه می‌داشته است. چه خوب، و چه بد در زمینه‌های معنوی. منی که تهی از داشته‌های معنوی هستیم، چرا آشکارا نگوییم که دستم خالی است، و چرا پیمانانه خود را پر نشان دهیم؟

کاست، کنسرت کنسرو شده است! نباید خود را از شنیدن صدای خوانندگان خوب به صورت زنده، محروم کرد. واسطه‌ها هرچه کم‌تر به‌تر. استادی که نفس به نفس، هنرجو را می‌پروراند، و بدون واسطه میکروفن، در کلاس می‌خواند، غنیمتی است. از شگفتی‌های این روزگار، استادانی است که به دلیل خراب بودن صدایشان نوار صدای خود را در کلاس، پخش می‌کنند. زندگانی که مردگی می‌کنند. این در کلاس‌های خوش‌نویسی نیز باب شده، به ویژه چلیپا را که وقت‌گیر است، پیش از کلاس می‌نویسند، رونوشت می‌گیرند، و در کلاس، پخش می‌کنند. جای استادی که بی‌وقت می‌رفتیم در خانه‌اش، از خواب بیدارش می‌کردیم، می‌رفت سر حوض، وضویی می‌ساخت و می‌آمد می‌گفت: چه شعری برایت بنویسم؟، خالی. نسل هنرمندی که با دستگاه، پرورش می‌یابد، با نسل هنرمند کارکشته، تفاوت‌ها دارد. این‌ها دو مثال بود، در زمینه‌های دیگر هنر و در عرصه‌های غیر هنری نیز این‌گونه است. شناخت در هر رشته‌ای با استاد زنده و موجودی که جلسه تدریس پویایی دارد، به‌تر حاصل می‌شود. در سال‌های اخیر، کتاب‌های عرفانی بسیار به چاپ رسیده است، و دریغ از گم‌نامی عارفان کارآزموده.

پدرم دوستی داشت که حیاط خانه را به باغچه‌ای زیبا تبدیل کرده بود. آجرفرش، جوی و پشته و کرت و موتور و پمپ و چاه و منبع آب. حرفه‌ای و در مواردی

فراحرفه‌ای. دور قسمتی را پلاستیک گرفته بود که مانند پرده، بالا و پایین می‌رفت. چیزهایی را می‌کند و من می‌پرسیدم: چرا؟ می‌گفت: علف هرز است.

می‌پرسیدم: چه گونه آن‌ها را تشخیص می‌دهی؟

می‌خندید. قدرت پاسخ را نداشت، و من در پی پاسخی فرمول‌بندی شده بودم. امروز که سی سالی از آن پرسش و پاسخ می‌گذرد، می‌بینم علف هرز در جایی که دانه کاشته نشده باشد، قابل دیدن و کندن است، و آن‌گاه که لابه‌لای گل و سبزی بروید، دیدن و تشخیص دادن و برکنندش دشوار. باید کار کرد تا گندمی و گندم‌نما را از گندم بازشناخت. درباره بدن آدمی نیز همین‌گونه است. تشخیص درد که در چه اندازه‌ای است، آیا می‌توان با آن ساخت یا باید به پزشک رفت یا شاید بیمارستان؟ چه نوع پزشکی نیاز است؟ عمومی یا متخصص، تخصص در چه رشته‌ای؟ و دردهایی که دیگر کاری نیز از دست پزشک و پزشکان و حتی پزشکی برنمی‌آید. غده‌ای بدخیم که خود را جزیی از بدن کرده است، چه‌گونه باید از راه سلامتی برداشته شود؟ این‌ها در مواردی است که با چشم می‌توان دید؛ ولی مشکلات اخلاقی، قابل مشاهده با چشم سر نیست. تخصصی که در اخلاق به آن نیاز است، از بالاترین تخصص‌هاست. در زمانه‌ای که عرفان سیاسی پا به عرصه وجود گذاشته است، و برایمان شکلک درمی‌آورد، احتیاج به چنین درمان‌گرانی، نیاز روز ماست. باید پویای مسیر کمال را از جویای شهرت و مال و منال بازشناخت و سپس گلستان وجود را به دست او سپرد تا پالایش و پیرایش کند، اگر دیر نباشد.

آموزگار درون

برای ما، چیزهایی که دیگران به قیمت بالا می‌فروشند، ارزش زیادی دارد: آموزگاران بیرونی و کلاس و مدرک و مدرسه و آموزش‌گاه و دانش‌گاه و در این سال‌ها حتی فوق‌دکتر؛ ولی آموزگاری را که در وجود ما هست، نمی‌شناسیم. اگر کسی بگوید: «مقدار چیزهایی که بشر، نمی‌داند که نمی‌داند، بیش‌تر از چیزهایی است که می‌داند و یا می‌داند که نمی‌داند»، فکر می‌کنیم سخن سنجیده‌ای گفته است؛ ولی چه کسی به ما یادآوری خواهد کرد که تو، نمی‌دانی که می‌دانی. یک کودک بدون آموزش، می‌تواند شنا کند، شعر بگوید و نقاشی کند. اما در کتاب‌های ما آمده است کودک بدون تربیت و مربی و تنها با غریزه خود، به جایی نمی‌رسد! ما بی‌سروصدا، انسان را تحریف کرده‌ایم.

سجده بر خاک

پیش از خواب نیاز داری که تخلیه شوی. شش موضع را بر زمین و پیشانی را بر خاک بگذار. اگر شیعه نیستی، مهر کربلا را بردار و ببوی. اشکالی ندارد، بوییدن خاک که حرام نیست. اگر پوستت نسبت به خاک حساسیت دارد، و بر کاغذ و دستمال کاغذی سجده می کنی، بوی مهر را از خود دریغ نکن. کمی آن را با دهانت ها کن، بوی ویژه‌ای دارد، خاک هر جایی، بویی دارد، هر خاکی را می توانی ببویی. خاک عراق از شلمچه به سمت کربلا این بو را از خود متصاعد می کند. خاک کربلا، خاک ویژه‌ای است، این هفت موضع می تواند برق بدن تو را بگیرد؛ بنابراین تا جای ممکن بر فرش ماشینی و موکت سجده نکن که بدتر، برق تولید می کند. زیلوه‌های قدیم، خوب است، اکنون در یزد تولید می شود، و قدیمی‌هایش به تر. هر چه طبیعی - تر، به تر. شاید گبه‌ای یا نمدی در خانه داشته باشی. بوریا که دیگر خیلی عالی است. فرض کن که این یک نوع بغل کردن معشوق است. بنابراین می توانی کمی پیشانی را فشار دهی. اگر مهر، جا بر می دارد، مهر خیلی بزرگ برای خودت تهیه کن. اگر دوست نداری. یک سنگ و اگر نه یک کاغذ و یا یک دستمال کاغذی که از کاغذ ساخته شده باشد. پس از خواب نیز می توانی سجده‌ای داشته باشی. نه وضو می خواهد و نه لازم است سمت قبله را رعایت کنی، و نه مهر می خواهد.

دنیای خواب

نقاشی را به گونه‌های ذهنی و عینی تقسیم می‌کنند. برای بعضی، ثبت دقیق آن چه می‌بینند، و برای بعضی تصویر کردن تخیلات و درآمیختن واقعیت و رؤیا اهمیت دارد. اما ورای همه این‌ها حقیقت قرار دارد. جهان حقیقی که نه عینی است و نه ذهنی. نه به رؤیا درمی‌آید، و نه انسان‌های رؤیابین را به آن جا راه است. اکنون تو ویژگی‌هایی یافته‌ای. با هر نفس به یاد خدایی، حدیث نفس نمی‌کنی، و داستان نمی‌گویی. درست نفس می‌کشی. خالی از ترس و استرس شده‌ای. می‌توانی تمرکز کنی. خاطرات را مرور نمی‌کنی، و مخاطب ذهنی نداری. همچون پرنده‌ای که چهارگوشه قفس را که هیچ، هشت گوشه قفس را بر آن گشوده‌اند. دیگر قفس، معنایی ندارد. اکنون می‌توانی با پرهای سپید و زیباییت بال بگشایی، و به هر سو که می‌خواهی، پرواز کنی. تو را با چنین ویژگی‌هایی به عالم خواب، راه است. هر زمانی که دوست داشتی، می‌توانی برای خواب، آماده شوی. خوابیدن به پهلو، ممنوع نیست؛ ولی برای تمرکز، به‌تر است بر گرده دراز بکشی، و تاق‌باز بخوابی. چشم‌هایت را ببند، و تمرکز را بر جای سجدهات بگذار. نمی‌گویم خودت را اذیت کن، و چنان بر این نقطه تمرکز کن که پلک بزنی. تمرکزت حدوداً به جای سجدهات باشد. اکنون تو خواطر را نفی کرده‌ای، و برای خوابیدن، نیاز به تصویرسازی و ورود به داستان‌های شهوت‌آلود نداری. به پشت پلک خود نگاه کن، پرده نمایشی به رنگ قرمزقهوه‌ای است که ذراتی در آن به سمت بالا حرکت می‌کند. همچون این ذرات می‌توانی در جهان معنا، شناور باشی، و بالا روی. پرده نمایش، بسته به نور محیط، ممکن است به رنگ قهوه‌ای و تیره‌تر در بیاید، و یا سبز و آبی و یا شیری و طلایی و یا ناگهان سپید شود. ذرات را ببین. شکل‌هایشان را دنبال کن. مثل فرزندی که به خواب نمی‌رود و مادری که به ابرها توجه می‌دهد. هرچه ذهن خواست تو را

سرگرم کند، به این ذرات نگاه کن. تو در خانه خودت هستی نه در خانه دیگری. تو تنها هستی، و دیگری در خانه تو نیست.

نه روی به خانه کس نه کسی به خانه آید

چو روی به خانه کس، دگری به خانه آید

هیچ نیازی به عاملی بیرونی نداری، سیر تو در همین جاست. نه لازم است به گذشته دور بروی، و نه به گذشته نزدیک، نه محتاج آینده‌ای، و نه نیازمند تمایل به این سو و آن سو. تو به خوابی آرام فروخواهی رفت. خوابی سبک، خالی از دغدغه خاطره‌گویی و داستان‌پردازی. خوابت سبک است، هر لحظه ممکن است بیدار شوی. در ورای این پرده نمایش، پرده‌ای دیگر شکل می‌گیرد، و تصاویر زیبایی برایت به نمایش در می‌آید. هنر این است که از آن خارج نشوی. تو بر خودت آگاهی داری، و می‌دانی که در خواب هستی. پلک‌ها را باز نکن. تصاویر، بسیار زیباست، هر چند که داستان ندارد. مانند کسی که در کوچه‌باغ‌ها قدم می‌زند، فعلا به دنبال نشانی کسی و جایی نیست، یک بازی که اگر از کوچه‌ها خارج شوی، و به خیابان درآیی، باخته‌ای. به این مغرور نشو، تنها بدان که این دست‌مزد اندکی است در برابر زحمتهایی که برده‌ای. این‌گونه، هر وقت که اراده کردی، می‌توانی بخوابی، و اندازه خواب در دست توست. بعد از بیدار شدن، با نشاط هستی، و گیج نشده‌ای. راحت دوباره خوابت می‌برد.

جاهای دیگر را نمی‌دانم؛ ولی اصفهان با خواب اداره می‌شود! در این مسیر باید دانست که رویای صادق، سراغ دروغ‌گو نمی‌رود. درباره آثار گناه، زیاد شنیده‌ایم، و تأکید بر دوری از دروغ نیز بسیار است؛ یکی از آثار دروغ، دور شدن از رویای صادق خواهد بود.

هر چند که خواب‌گزاران خبره‌ای در بین شیادان وجود دارند؛ ولی نتیجه‌گیری از خواب، با اهمیت‌تر از تعبیر آن است. در خواب دیدم که به دبستان می‌روم، در حالی که هم‌کلاسی‌ها می‌گویند مدرسه تعطیل شده، با طلا فروشی که تعبیر خواب می‌کرد، و اکنون به اروپا رفته است، تماس گرفتم، گفت: برخلاف جریان اجتماع

حرکت می‌کنی. تعبیر او با سرعت و به زیبایی، چنان غافل‌گیرم کرد که زبانم بند آمد، و نزدیک بود گوشی تلفن را ببندازم؛ اما خواب‌گزار و خود من در حدی نبودیم که بگوییم کار من خوب بود یا خیر.

حدیثی هست که شیطان نمی‌تواند به صورت ما ائمه دربیاید و به خواب کسی رود، در این باره باید نکته‌هایی را یادآور شد:

این حدیث، ضعیف است و شایسته اعتماد نیست.

عقل حکم می‌کند که ابتدا باید کسی را دیده باشیم تا بتوانیم در دیدار دوباره، او را بازشناسیم.

عارف‌نمایان متقلب امروزی توصیه می‌کنند که پیش از خواب به تصویرسازی بپردازید؛ مثلاً فرض کنید شب عاشوراست، در خیمه نشست‌اید و امام حسین برایتان در مشک، شیر می‌آورد. این تخیلات و توهمات، خواب‌هایی را به همراه دارد که حقیقت نیست. کسی می‌تواند خواب‌های خوب ببیند که ذهن خود را مدیریت کند، با میدان دادن به عقل جزیی و تخیلات و توهمات، می‌توان خواب‌های زیادی دید، و این، مورد تأیید مکتب اهل بیت نیست.

من فوتبال بلد نیستم؛ ولی شانسی دو تا گل می‌زنم، قهرمان مسابقه گل کوچک در محله خودمان می‌شوم. یک دفعه دیدی اقبالم گفت، و یک بار قهرمان محل نیز شدم. اما مطمئن باش در همین حد است. قهرمان‌های جام جهانی را در نظر بیاور. کدامشان شانسی قهرمان شده‌اند؟ من اگر بخواهم از آن قهرمانی محله دفاع کنم، و هر سال قهرمان شوم، باید تلاش کنم. اگر بخواهم در سطح بالاتری مطرح شوم، باید در مدرسه فوتبال ثبت نام کنم، مربی داشته باشم، و شبانه روز در فکر فوتبال باشم. پس اگر شانس نیز وجود داشته باشد، نمی‌توان گفت که تو بدشانس هستی. مردم به تو بدشانس می‌گویند که فرصت را در بیاورند. یک نفر سر قرار نمی‌آید، آیا تو بد شانس بوده‌ای؟ تقصیر تو چیست که دیگران بدقولی می‌کنند؟ بی‌خیال شانس شو. در رشته مورد علاقه‌ات پذیرفته نشدی که نشدی، این خواست خدا بوده است.

داشتی و نداشتی

غصه نداشته‌هایت را نخور. برای آن‌ها سپاس‌گزار باش. اگر همه چیز داشتی که این‌جا نبودی. دیگر نمی‌توانستی حرکت کنی. قارون خیلی پیش از تو بود، بیش از تو داشت و دفن شد. باید قارون وجودت را دفن کنی، وگرنه او تو را با خودش پایین خواهد کشید. این قدر غصه نداشته‌ها را نخور. پشیمان نباش. با عقل آن روزت چنان کرده‌ای. از آن مورد رد شده‌ای و تمام، اگر اقدام می‌کردی، شاید نمی‌رسیدی. از کجا می‌دانی که حتماً به آن پول می‌رسیدی؟ اگر می‌رسیدی، برایت باقی نمی‌ماند.

زندگی پر از چراست؛ چرا خودرو ندارم، چرا قدرت خرید خودرو خوب را ندارم، چرا پارکینگ ما گنجایش خودروی بزرگ را ندارد.

پر از اگر است؛ اگر من در اروپا بودم، اگر چشمم آبی بود، اگر دکان سه نیش داشتم، اگر پدرم کارخانه داشت. چراها و اگرها می‌تواند در جهت سیر معنوی ما باشد:

چرا تنبلی می‌کنم، چرا ایستاده‌ام؟

اگر این کارها را کنار بگذارم، چه قدر خوب می‌شود... .

موفقیت

هم‌زمانی نهضت ترجمه با بخشی از حیات امامان معصوم، شماری را بر آن داشته که بگویند، دست‌گاه خلافت قصد داشته است فلسفه یونانی را در برابر مکتب اهل بیت قرار دهد. کتاب‌های فلسفی ترجمه شد تا خانه اهل بیت بسته شود. اما امروز که ما می‌توانیم در جهت رشد معنوی انسان‌ها گام برداریم، سیاست روز از درودیوار می‌بارد. به عنوان مثال، جملاتی از ورزش‌کاران را در مترو نصب می‌کنند. جملات، همان‌گونه است که می‌خواهند. پیام این جمله‌ها در درجه نخست این است که باید آدم مشهوری باشی تا سخنت را نقل کنند، اگر همین‌طور برای خودت ورزش می‌کنی که سالم باشی، و سخنان خوب بگویی، فایده ندارد. اگر جملات دیگری بگویی، نمی‌گذارند مشهور شوی، باید دقیقاً چیزهایی را بگویی که می‌خواهند. گوینده این جملات، انسان‌های مشهوری هستند که به هیچ عنوان الگوی ما به شمار نمی‌روند، محتوا نیز اصلاً فاقد ارزش است. سخنان اینان، جای سخنان الهی را گرفته است.

در دوره‌ای شرکت کردم. کوتاه‌مدت، خوب، بدون درد سر و ارزان و راه‌گشا. پسر جوانی، هم‌کلاس من بود. هر بار که این دوره برگزار می‌شد، شرکت می‌کرد، و دوباره از ابتدا تا انتها. قابل ارتباط نبود، و من هم دوست نداشتم با او ارتباطی بگیرم؛ ولی بدش نمی‌آمد با من حرف بزند. راه نمی‌دادم. یک روز بالاخره در ایست-گاه اتوبوس جلو آمد و گفت: تو موفقیتی داشته‌ای؟ یعنی چه؟ یعنی با شناخت بسیار اندکی که از من داشت متوجه شده بود که من آدم ناموفقی هستم. گفتم: موفقیت یعنی چه و از نظر تو به چه معنایی است؟ پاسخی نداشت. ماند. اگر هم می‌گفت، سخن در خور توجهی نبود، و اگر هم بود، برای خودش بود. موفقیت از نظر او چه ربطی به من داشت؟ به من چه که او چه می‌گوید، و به او چه که من چه‌گونه‌ام؟ تو هم به من بگو که موفق کیست، و ناموفق چه کسی است؟ هر دویشان

بر فنا هستند. یک عده‌ای توافق کرده‌اند فردی را که دوست دارند، و وفق مرادشان است، موفق جلوه دهند. آدم‌های ساده، زیاد است. اگر من بگویم سه تا دکترا دارم، و دکترای چهارم را دارم می‌گیرم، ممکن است من را آدم موفقی بپنداری. در حالی که اصلاً از اساس به تو دروغ گفته‌ام. نفر بعدی ممکن است بگوید داشتن دکترا که مهم نیست، باید کار کنی. من هم بگویم یک مطب دارم، و در ضمن در دانش‌گاه تدریس می‌کنم، و شب‌ها روی یک پروژه تحقیقاتی کار می‌کنم. دیگر تمام است، چند نفر دور من جمع می‌شوند، و می‌خواهند موفقیت من را بانگ بزنند. ببین بت‌ها از کجا شکل می‌گیرند.

تمام شیوه‌نامه‌ها و تمام دوره‌ها و کلاس‌ها در گوش ما می‌خوانند که ارزش‌گذاری نکنید. ولی ما ول کن متر و ترازویمان نیستیم: این دانش‌مند بزرگ، آن کتاب با این معانی بلند... از اتفاق، این کلمات را اول متن می‌گذاریم که حسابی بترکانیم، و حساب خواننده را از همان اول، کف دستش بگذاریم که بابا آن همه روش تحقیق توی دانش‌گاه، بی‌خود بود.

البته پیش‌روتر از این‌ها هم هستند، آن‌ها که روی متن نوشته نشده و سخنان ایراده نشده، ارزش‌گذاری می‌کنند:

سخنرانی ارزش‌مند مدیرکل... فردا ساعت...

عزیز من بگذار فردا برسد، و سخنرانی ایراد شود، بعد.

یکی از نخبه‌سازان معاصر، هر کسی را که می‌خواهد مطرح کند، دانش‌مند و بزرگش می‌خواند، و حالا که دیگر حرف‌هایش خریداری ندارد، از ردیف کردن سه واژه «دانش‌مند بسیار بزرگ»، بهره می‌برد، بلکه سخنش تأثیر کند. این اغراق‌ها، بیش‌تر خنده‌دار است تا اثرگذار. مشکل ما، کودکی نکردن است و زود بزرگ شدن، و مشکل جامعه ما، بزرگی است. دوروبرمان را که نگاه کنیم، پر از بزرگ و بزرگی است. در هر رشته‌ای، چند تا بزرگ، سایه سنگینشان را پهن کرده‌اند، و مانع از فعالیت‌های جدی هستند. واقعیت این است که هنرمند درون ما، کودکی خلاق است.

هانیبال الخاص هنرمند ایرانی در یکی از مصاحبه‌هایش گفت:
"من برای کودکان، معلمی کردم تا از آن‌ها نقاشی کردن را بیاموزم. الآن هم تمام
سعیم این است که به کودکی خودم برگردم. من فکر می‌کنم به شش یا هفت
سالگی‌ام حتماً رسیده‌ام؛ اما دلم می‌خواهد به پنج سالگی‌ام هم برسم، و با آن
صداقت و صمیمیت کودکانه کار کنم."

یکی از پرسش‌هایی که باید هر لحظه از خودمان بپرسیم این است:
آیا تا حد امکان بچه بوده‌ام؟

این پرسش، در همه زمینه‌ها، هم در هنر و هم در علم، کاربرد دارد، و از همه
مهم‌تر به کار زندگی‌مان می‌خورد.

جوانی، هم‌سفر راه اصفهان بود. تا دلتان بخواهد از شراب‌خواری، کتک‌کاری و روابط
آزاد گفت تا رسید به عکس گرفتن با هنرپیشه‌ها.

خوش‌چهره بود با قد و بالایی استثنایی و به خصوص رفته بود با یک هنرپیشه پیر
قدکوتاه که در جوانی نیز زیبایی نداشته است، عکس گرفته بود.

گفتم: تو که خوش‌تیپ‌تر از آن‌ها هستی، آن‌ها باید بیایند با تو عکس بیندازند.
اول باورش نمی‌شد؛ ولی چون دید کلکی در کارم نیست، و بی‌خود حرف نمی‌زنم،
از کار خودش شرمند شد.

اگر بازی‌گری را هنر می‌دانیم که با قرار گرفتن در کنار آن‌ها از این هنر بهره‌ای
نمی‌بریم، و اگر زیبایی، ملاک ماست، نمونه‌های بسیار به‌تر وجود دارد. گاهی یادمان
می‌رود خود ما کیستیم، و دیگران برتری ویژه‌ای ندارند، و اگر قرار به برتری‌جویی
باشد، ما در مواردی، سرتریم. بی‌چاره آن‌که همان مایه قوت را ضعف بدانند.

جایت خالی برای خوردن ناهار رفته‌ام. پزشکی در انتظار آماده شدن غذاست. صندوق‌دار او را بالا می‌برد. معلوم می‌شود که پزشکی است خارج رفته. پیر شده؛ ولی تیپ خوبی دارد. سخن از روی داده‌های هفته می‌شود. آقای دکتر نمی‌داند چه خبر است در حالی که عید غدیر در راه است. اصلاً غدیر چه روزی بود؟ برایش می‌گویند. یک دفعه یادش می‌افتد: من مولاہ فکنت... منظورش همان روایت من کنت مولاہ فہذا علی مولاہ است. مسلمان و شیعه است، و علی را این‌گونه فراموش کرده. آن خارج رفتن و پزشک شدن، به پایان رسیده، و آن‌چه در آخرت به کار او می‌آید، از یاد رفته است. افرادی را دیده‌ای که به یک نقطه از بدن توجه می‌کنند، و جای دیگرشان ضعیف می‌شود. فوتبالیستی که پایین تنه‌ای قوی دارد، و اندام‌های بالایی او ضعیف است. شاید از بس به توپ نگاه کرده است، قوز درآورده باشد. مکانیکی که سر پا می‌نشیند، و با دست‌هایش کار می‌کند، مچ‌هایی قوی پیدا می‌کند، پاهایش رشدی خارج از اندازه می‌کند، و زانوهایش ضعیف می‌شود. در باشگاه بدن‌سازی اگر با یک مجموعه دستگاه‌ها کار کنی، خواهی دید که اندام دیگرتر ورزیده نخواهد شد. نمی‌توانی از پرس سینه انتظار داشته باشی که ران-هایت را تقویت کند. با پرداختن به باتر فلای نمی‌توانی امیدوی به شکل گرفتن عضلات پشت رانت داشته باشی. این یک چیز طبیعی است. قصد تمسخر مکانیک‌ها را نداشتم، اصلاً بدن چه اهمیتی دارد؟ در هر رشته‌ای سرمایه‌گذاری می‌کنی بکن؛ ولی مواظب باش اخلاقت ضعیف نشود. هنرمندی که اگر سازش را از او بگیرند، مانند یک بچه نر بد اخلاق است، به درد جامعه و حتی خانواده‌اش نمی‌خورد. آخرت او که خیلی خراب است. آن‌که لباس ویژه می‌پوشد، و مغرور می‌شود، آن‌که تحصیل می‌کند، و مدرک می‌گیرد، آن‌که سمتی دارد، در معرض خطر بیش‌تری است. بیش‌تر از ظرفیت خودت، و بیش از ظرفیت یک انسان، اقدامی نکن، و

هنگامی که دیدی دارند برایت بزرگ‌داشت می‌گیرند، دو برابر آن برای کوچک-
داشت خود اقدام کن.

قبض

قبض چرا آمده است؟ شاید برای این که از حالت بسط خود استفاده به جا نکرده‌ای، و شاید از این جهت که همه چیز با هم‌دیگر همراه است، سربالایی با سرپایینی، و نشیب با فراز. ولی مطمئن باش که قبض نیز از جانب پروردگار آمده است؛ پس آن را گرامی بدار که زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت. فقط مطمئن باش که قبض، به خاطر پشیمانی از گذشته مادی نباشد. در ماندگی‌ات به خاطر مسائل مالی نباشد. اگر مراقب حال خودت باشی، شاید دقیقا دریابی که این حالت قبض از کجا آمده است. سخنی هرچند نه ناشایست؛ ولی ناراحت کننده برای مخاطب و رفتاری نه آن چنان نادرست؛ ولی آزاردهنده برای طرف مقابل. در این حال ممکن است شانه‌هایت بگیرد. ماساژ در این حالت، درد را به صورت موقتی کاهش می‌دهد. گشایش، باید به صورت روحی باشد.

تناسب

یکی از بچه‌ها بود که وقتی از دست کسی عصبانی می‌شد، صبر می‌کرد، دو سه روز یا حتی یک هفته. وقتی که طرف، احساس می‌کرد دیگر خطری نیست، و کاملاً در دسترس قرار می‌گرفت، مجازات می‌شد. برای گرفتن مجرم، وقت و انرژی‌اش را صرف نمی‌کرد، و این وقت و انرژی، صرف کتک زدن او می‌شد. اما من چه؟ مثلاً یکی از سرخوشی‌هایم درختان چتری بود، به اندازه کودک‌کی‌ام و با توت‌های سیاه خوش‌مزه. ولی وقتی زیاد شیطنت می‌کردم، می‌دیدم لباسم برایم گشاد شده، آن همه فعالیت زیر آفتاب خرداد، با خوردن چند دانه توت، متناسب نبود. در نظر نداشتن توازن کار و کالری، باعث مشکلاتی می‌شود. در امور معنوی نیز این‌گونه است. ذهن آن‌قدر این طرف و آن طرف می‌رود که فراموش می‌کند دست کم لحظاتی را در پیوند با مبدأ هستی باشد.

شهرت

ثبت نام در مکتب عاشق‌پیشگان می‌تواند دکان کاسبی را تخته کند. باور عمیق به خداوند می‌تواند آتش شهرت را به خوبی خاموش کند، کسی که می‌خواهد رضایت حضرت دوست را به دست بیاورد، نیازی به خودنمایی و خودفروشی ندارد. با این معیار می‌توان ژرفای باور مدعیان را نیز سنجید. مدعیانی که دو رکعت نمازشان را به رخ می‌کشند، کاری به آن کار دیگرشان نداریم، همین جلوه در محراب و منبر، نشانه بیماری دردناکی است از زیرشاخه‌های میل به شهرت.

یاد خدا

روزهای پایانی عمر استاد فضائی بود. روزهایی دشوار که می‌توانی حدس بزنی، فردا چه خواهد شد، درگیری شماری از شاگردان برای این که از مرگ او بیش‌ترین بهره‌برداری را برای شهرت خود کنند، و دیگرانی که ادعای شاگردی خواهند کرد. پزشک، قطع امید کرده بود. در این زمان می‌توان هر چیزی را که بیمار می‌خواهد به او بدهی؛ ولی استاد که به آسانی نمی‌توانست سخن بگوید. ناگهان لب‌های او تکان خورد. استاد! چه گفتید؟

گفتم: الحمد لله.

دشوار است که انسان در چنین حالت‌هایی، ذکر خدا را بگوید؛ ولی باید بگوید. به هر دلیلی، اگر بیماری یا درد می‌کشی یا خسته‌ای، باز ذکر خدا را بگو. اگر شادی، و هیچ دردی نداری نیز ذکر بگو. زاری به درگاه خدا، ویژه سال‌مندان و دردمندان نیست.

بیماری و بیداری

مردم خواب‌اند و چون بمیرند، بیدار شوند. اگر بیماری را برادر مرگ بنامیم، بیماری نیز یک بیداری مختصر است، مقدمه بیداری بزرگ. هم اکنون که این مطلب را می‌نویسم، افرادی را می‌شناسم و می‌شناسی که تکبر در وجودشان بیداد می‌کند، و کرونا گرفته‌اند. امیدی به بهبودی کرونایشان دارم؛ ولی به درمان تکبرشان امید نبسته‌ام. اما خدای مهربان، امید دارد. امید دارد که مردم از یک‌دیگر ناامید شوند، و به او امید ببندند. از نمونه‌های موردی و نقل این و آن بگذریم، بیماری‌های فراگیر می‌تواند تنبیه و تنبیهی برای همه بشریت باشد. انسانی که به مختصردانش خود تکیه کرده، و اکنون سرگردان است.

آن چنان زی که گر از حادثه بر باد روی
حسن معنی نگذارد که تو بر باد روی

(قاسم تبریزی، قرن ۱۱)

در تفاوت انسان با حیوان، بسیار گفته‌اند. انسان را حیوان ناطق خوانده‌اند؛ ولی مگر طوطی و مینا سخن نمی‌گویند، و مگر حیوانات با زبان خودشان با هم‌دیگر حرف نمی‌زنند؟

مهم‌ترین تفاوت انسان با حیوان در مرگ‌اندیشی است. انسان می‌داند که روزی در این جهان نخواهد نبود، و حالا که هست، می‌کوشد تا وقتی که نیست، باشد. این‌ها نکات تازه‌ای نیست، این را خیلی‌ها فهمیده‌اند، و بسیاری در این جهت تلاش کرده‌اند، مسأله این است که زود فریب می‌خوریم، فریب استاد، استاد گفتن دانش‌جو را؛

فریب اثری را که ماندگار نیست؛

و فریب هنری را که نیست، ولی اسمش را خودمان روی خودمان گذاشته‌ایم:

شاعر، تحلیل‌گر، هنرمند، منتقد، پژوهش‌گر، نقاش، فیلم‌ساز...

همه این‌ها خوب است؛ ولی ما هیچ‌کدام از این‌ها نیستیم، نه شاعریم و نه می‌دانیم

شعر چیست، نه هنرمندیم و نه...

انسانی ممکن است دین نداشته باشد. حتی امکان دارد خدا را قبول نداشته باشد؛

ولی مرگ را نمی‌توان انکار کرد. لازم است گاهی به مزارستان بروی. گورها را ببینی.

در خاک‌سپاری خویشاوندان و دوستان شرکت کنی. مجالس ختم، تأثیر روز خاک-

سپاری را ندارد. اگر کسی از آشنایان را نداری، به خاک‌سپاری یک آدم غریبه برو.

بعضی هستند که آشنایی ندارند تا به خاک سپاریشان بیاید. جنازه در خانه مانده،

شهرداری آن را به سردخانه برده است، و اکنون به خاک می‌سپارد. یا آشنایان از

ترس هزینه‌ها، جنازه را به گورستان برده‌اند، و الفرار. رفته‌اند، و شهرداری در انتظار کسی که خاک‌سپاری او را گردن بگیرد. اکنون که این انتظار به انجام نرسیده است، اقدام به خاک‌سپاری می‌کند. کسی دور و بر جنازه او نیست. می‌دانی چه قدر ثواب دارد که این جنازه بی‌کس و کار یا پرکس بی‌کس را تشییع کنی؟

یکی از برنامه‌هایم برای آینده، ادامه کار معنوی بود؛ مثلاً با استفاده از تکیه‌های تخت فولاد. تجربه سکوت و سکون در اتاکی در دیار خاموشان. حالا این آینده مگر گذاشت؟ آن‌هایی که هرکاری بخواهند می‌کنند، به مرده‌ها نیز رحم نکردند، مزارستان را هم به خیش کشیدند. آثار تاریخی و میراث هنری که هیچ، معنویت نیز از دست رفت. وقتی می‌بینم جوان‌ها ماه رمضان داخل چمن‌های تخت فولاد نشسته‌اند و می‌کشند و پاسور بازی می‌کنند، خنده‌ام می‌گیرد. مگر آن تخریب‌ها انجام نشد که این‌جا پاتوق معتادان و بی‌کارگان نباشد؟ مگر تکیه‌های خانوادگی را تخریب نکردند که جنگ فقیر و غنی در قبرستان ادامه نیابد؟ این گورهای میلیاردی و سنگ قبرهای لاکچری را چه کسی باب کرده است؟

روپارویی فرد با مرگ می‌تواند گویای ژرفای باور او باشد. من مذهبی نمازخوان و مأنوس با قرآن از مرگ می‌ترسم، و یک آدم مادی طبیعت‌گرا هراسی از آن به دل راه ندارد. می‌گویند این طبیعت هر موجود زنده‌ای است که روزی خاموش شود. دینی که به من نگوید که مرگ، حیاتی دیگر است، دینی که نگوید زندگی ادامه دارد، مذهبی که به من نباوراند که مرگ، مقدمه رجعت به خداوند است چه فایده‌ای دارد؟

دیشب در تخت فولاد، صدای عجیبی به گوشم رسید. تا جایی که جگرم اجازه می‌داد، بین درخت‌ها و قبرها جلو رفتم. یک موتوسیکلت ایستاده بود، دو نفر یک لاشه سنگ را بلند می‌کردند، و به ازاره سنگی می‌کوفتند. لابد می‌خواستند سنگ را تکه کنند و ببرند بفروشند. نهادهای نظارتی، توان مدیریت این جزییات را ندارند. نوجوانی که ورزش‌گاه ندارد، سردر مسجد شیخ لطف‌الله را دروازه فوتبال می‌کند، جوانی که زمین والیبال ندارد، مقابل کاخ هشت بهشت بازی می‌کند، مردمی که

رسانه‌ای برای بازگفتن سخن خود ندارند، روی بدنه آثار تاریخی می‌نویسند. این را درست می‌کنی، جای دیگر، اتفاقی می‌افتد، همین دو نفر اگر قرار بود حیا کنند که از من حیا می‌کردند، و اگر قرار به دعوا و درگیری بود که می‌رفتند، و در دست‌شویی مسجد را می‌کنند، یا جایی دیگر و سنگی دیگر. ظاهراً مردم در دوران قحطی، پنجره‌ها و کاشی‌های آثار تاریخی را از جمله به کلیمی‌ها فروخته‌اند، و غنای موزه‌های خارجی و غیر اصیل بودن کاشی‌ها و پنجره‌های در دست‌رس، نشانه این مدعاست. باید با فقر مبارزه کرد؛ وگرنه دین نیز به افراد این اجازه را می‌دهد که در هنگام اضطرار، ساده‌ترین قوانین را زیر پا بگذارند. گروهی در لایه‌های دیگر و گروهی در طبقه پایین‌تر. مثلاً فردی که ازدواج می‌کند، بچه‌دار می‌شود، بچه‌هایش بزرگ می‌شوند، به دانش‌گاه آزاد می‌روند، و بعد به سن ازدواج می‌رسند، در هر مرحله، نیاز به درآمد بیشتر دارد، و برای درآمد بیشتر، باید بیشتر کار کرد، حالا اگر کار باشد، یک نفر چند ساعت در روز می‌تواند کار کند؟ بنابراین به تزویر، دروغ، تقلب، نقض قوانین، گران‌جانی و کم‌فروشی روی می‌آورد. شب که باید استراحت کند، رانندگی می‌کند و جان عده‌ای را به خطر می‌اندازد.

مرگ در فرهنگ اسلامی، شادی‌افزاست. جمعه، عید مسلمانان است که زیارت‌ها در آن سفارش شده. مرگ، رهایی از دنیای مادی، و پیوستن به جهان معنوی، و یاد مرگ، مقدمه‌ای برای وارستگی و دوری از وابستگی است. مقدمه‌ای برای ملاقات با پروردگار.

سلفی با مرگ

هدف آفرینش هر چه باشد، یقیناً شرکت توی تمام جلسات و ردیف جلو نشستن و توی دوربین نگاه کردن نیست. بعضی چند دقیقه توی یک جلسه می‌نشینند، و بعد که مطمئن شدند عکسشان افتاد، می‌دوند تا به جلسه بعدی برسند. کینه‌ای نسبت به آن‌ها ندارم، فقط دلم به حالشان می‌سوزد. البته اشتباه می‌کنم، باید دلم به حال خودم بسوزد. روزگار باید همه چیز داشته باشد، کسانی که در راه سلفی، می‌میرند، و کسانی که با مرگ عزیزانشان، سلفی می‌گیرند؛ ولی عبرت نمی‌گیرند. توی جلسه ختم می‌روند تا عکس بگیرند، آن وقت من می‌خواهم با این مطالب، نصیحتشان کنم!

این که آدم بخواهد از مرگ بقیه در جهت شهرتش استفاده کند، از قدیم بوده است، و ویژه اصفهان هم نیست. امروز یاد این ابیات افتاده بودم که:

تری الفتی ینکر فضل الفتی

مادام حیاً فاذا ما ذهب

جدّ (لجّ) به الحرص علی نکتة

یکتبهها عنه بماء ذهب

فضل دوست خودشان را تا زنده است انکار می‌کنند، وقتی که او رفت، با تلاش زیاد می‌خواهند هر کلمه‌ای را از او به یاد دارند، با آب طلا بنویسند.

دوربینی‌ها به کنار، ما اگر نسبت به کسی معرفت داریم، هر کاری و هر بزرگ‌داشتی می‌خواهیم بگیریم توی زنده بودنش انجام بدهیم، کارهای بعد از مرگ، جنبه دیگری پیدا می‌کند.

وسواس

هرجا کم‌بودی بوده، غلظتی در کار رفته است تا پوششی بر آن کاستی باشد. دم دستی‌ترین این غلظت‌ها وسواس است، به عنوان مثال کسی که خانواده یا هم‌شهریان یا هم‌کیشانش به ناپاکی شهره‌اند، برای تمیز نشان دادن خود، به وسواس روی آورده است. سوزناک‌ترین بخش غلظت‌ها هنگامی است که درباره دیگران به کار می‌رود، اجبار به غلیظ بودن برای دیگران و به ویژه آن‌جا که وارد دایره مذهب می‌شود، آسیب‌زاتر است. مانند کسی که ظهر روز عاشورا روضه‌ای برپا کند، و خوراکی در خور فراهم نیاورد؛ چراکه در این روز به امساک فراخوانده‌اند، و یا خوراک را دیر توزیع کند تا با عاشوراییان هم‌راهی کرده باشد. غلظت برای خود، بدون اشکال است؛ ولی برای مهمان، جایز نیست. شگفتا که شماری، این غلظت‌های مذهبی را نه برای خود به تنهایی و نه برای خود و اطرافیان که برای دیگران و برای جمعی بزرگ خواهان‌اند.

وسواس را درمان کن که زاینده دیگر بیماری‌های روانی است. وسواس نجس و پاکی، وسواس تمیزی و هرچیزی که تو را به جزییات سرگرم کند، خوب نیست. تمامش کن. وقت می‌گیرد، و روح را می‌خورد.

خدا ترسه

نمی‌خواهم ادله ترس از خدا و ترس‌ناک بودن خدا را ارائه کنم. تنها می‌گویم که از خدا بترس، و تنها از خدا بترس. عارفان، برداشتهای دیگری از دین و متفاوت از متشرعان داشته‌اند. افرادی نیز آشکارا علیه مناسک دینی سخن گفته‌اند، و مسخره کرده‌اند. آن سخنان متفاوت و این جملات مخالف، هنوز که هنوز است نقد می‌شود که نباید دین را به مسخره گرفت، و چاره‌ای جز انجام ظواهر شرع در پیش رو نیست. اما اگر کسی اهل انجام مناسک دینی به صورت دسته‌جمعی باشد، می‌بیند که واجبات دینی چه‌گونه انجام می‌شود. نمازهای سر به هوا پا به زمینی با سرعت زیاد، اوراد نجویده نجویده با غلط‌های زیاد. مناسک دینی دشوارتر مثل حج که دیگر بگذار و برو. هرکسی هر کاری دلش خواست می‌کند و می‌گوید: خدا ارحم الراحمین است.

نسل آینده

پرورش فرزند را دشوارتر از دشوارترین کارها دانسته‌اند. اگر کار در معدن را دشوارترین کار بدانیم، تربیت فرزند، سخت‌تر از آن است. اما کار در معدن، تنها دشوار است، به نظرم باید تربیت فرزند را کمی نیز جنبه محال داد، به عنوان مثال همچون پیش رفتن بر خلاف جریان شدید آب با رعایت قوانین شنا. انتقال ارزش‌ها به نسل آینده، هر روز دشوارتر و بلکه محال می‌شود. با تغییر و استحاله ارزش‌های جاری، تربیت فرزند، به مبارزه پدر و فرزند تبدیل شده است. فرزند باید فراگیرد که در بانک، نزول نخورد، در بورس، قماربازی نکند، صلح‌طلب باشد، و محیط زیست و میراث فرهنگی را دوست بدارد. حتی برشمردن ارزش‌ها، وقت زیادی می‌گیرد، و پاس‌داشت آن‌ها در جامعه‌ای با نظام ارزش‌های دگرگون، دشوار است.

شجره‌نامه

شجره‌نامه را دیده‌ای؟ یک درخت که می‌گوید پدر و پدربزرگ این که بوده است. شماری از مردم از شجره‌نامه خود، مراقبت کرده‌اند. بعضی که غلط‌های بسیار دارد. بگذریم. تو هم می‌توانی شجره‌نامه‌ای برای خودت درست کنی. یک صفحه سپید دست بگیر. تا هر جا را که می‌دانی، ترسیم کن. نمی‌خواهم اذیتت کنم، و بگویم به خویشاوندان زنگ بزنی و بپرس که پدر پدربزرگت که بوده است. جد کبیر را که می‌شناسی، حضرت آدم. به نامش دقت کن. آدم. حالا این آدم را که آفریده؟ ما در راه خدا، واسطه‌هایی داریم از پدر و مادر حقیقی تا پدر و مادر معنوی. چهارده معصوم، پدر و مادر و خواهر و برادر و خاله و دایی و عمو و عمه معنوی تو هستند. اگر استادی معنوی داری، او نیز سهمی در این راه دارد. بنابراین با پدر و مادرانت مهربان باش.

فصل امتحانات دکتری، سخن از دسته‌گل‌های پژمرده‌ای است که داوطلبان در این امتحانات به آب می‌دهند. از کم کردن ظرفیت‌ها می‌گویند. این، پاک کردن صورت مسأله است. آیا می‌توان با این کار، با بی‌سوادی، مبارزه کرد؟ این بی‌سوادها در کجا بار آمده‌اند؟ این‌ها محصولات و تولیدات مراکز خود ما نیستند؟

مراکزی که ما، بین هنر و جویای هنر، و بین دانش و جویای دانش، ایجاد کرده‌ایم. چرا هرکسی که حجاب زشت‌تری ایجاد کند، مهم‌تر می‌شود، چرا بزرگ‌ترین چیز در رزومه ما شاگردی حجاب اکبر است. شجره علمی ما چرا در همین خلاصه می‌شود که شاگرد فلانی بوده‌ایم. فلانی جز خرد کردن استخوان‌های شعر و تقلیل هزارتوی هنر چه کرده است؟

ما که اصلاً نمی‌دانیم هنر چه هست، چرا هنرمندان درجه یکی مثل حافظ، مولوی، فردوسی، سعدی و نظامی را مصادره کرده‌ایم. به‌تر نبود به همان شرح مشکلات خاقانی می‌پرداختیم، و حافظ را تفسیر نمی‌کردیم؟ کی می‌خواهیم دست از سر

تاریخ برداریم؟ ما که از عرفان، فقط فیگور کلامی‌اش را بلدیم، چرا غزلیات شمس را تفسیر به رأی می‌کنیم؟
آیا افسرده‌دلی چون ما می‌تواند به دنیای شاد و رنگارنگ حافظ راه یابد؟ آیا کسی که رقص نمی‌داند، راهی به جهان رقصان مثنوی معنوی می‌تواند داشته باشد؟

روزگار، کار خود را می‌کند، ناخوشی‌ها و حتی خوشی‌هایی که آغاز مسؤلیت‌های دشوار است مانند استخدام، ازدواج و تولد فرزند. روزگار به کار خود سرگرم است؛ ولی دو نتیجه متفاوت به بار می‌آورد، کسانی که از این خوشی‌ها و ناخوشی‌ها برای برداشتن لایه‌های غرور بهره می‌برند تا سرانجام روزی گوهر تواضع، آشکار شود، و کسانی که لایه به لایه، مغرورتر می‌شوند.

منی که برای خواندن اشتباهی چهار تا کتاب به درد نخور، سر مردم منت می‌گذارم، روزی از این جهان می‌روم. می‌گویند ذرات جهان، من را به خاطر تکبر که بی‌جا و با جا ندارد، و کلا مردود است، لعنت می‌کنند. ظاهراً از این جهت است که هر کس با ارتعاشی که در هر لحظه دارد، چیزهایی را از خود منتشر می‌کند. این ذرات ناپیدای بسیار سبک، با سرعت بسیار زیاد، در هستی، نشر می‌یابد. خوبان، ناشر ذرات خوب و بدان... این ذرات بر جهان تأثیر می‌گذارد. کران‌های دور جهان بی‌کران، من را می‌شناسد. آثار منتشر شده از من در تمام جهان نشر یافته است، و هنگامی که زمین را ترک می‌گوییم، و وارد عالم بالا می‌شوم، آشنا هستیم.

غرور، خیلی‌ها را در دام می‌اندازد. آن‌که در صف اول می‌ایستد، ممکن است دچار غرور شود، آن‌که در صف آخر جماعت می‌ایستد نیز ممکن است گرفتار شود. مبارزه با آن، فرمولی ندارد؛ ولی مطمئناً نشستن و ایستادن و سخن گفتن و پوشیدن و خوردن در آن تأثیر دارد، و هرچه این‌ها متفاوت‌تر و بالاتر از سطح معمول باشد، احتمال گرفتاری، بیشتر است. در خلوت نیز به گونه‌ای باید نشست که باد به غیغ نیفتد، نباید بر صندلی‌های آن چنانی و در بالای مجلس، نشست. ورود و خروج به مجالس نباید با سروصدا و با هیأت همراه باشد. آدم مغرور، بنابر قانون جذب، آدم‌خوب‌ها را دور می‌کند. آدم‌های خوب، خوب می‌بینند، و آدم مغرور را

ترک می‌کنند. بزرگ‌ترین مجازات آدم مغرور همین است، دوری از بهشت نیکان و از دست رفتن دوستی خوبان.

توقع

انسان مغرور، توقع بالایی دارد. از یکی از هم‌کلاسان سراغ فرزندش را می‌گرفتم. می‌گفت: این قدر من را اذیت می‌کند. البته بچه‌اش اصلاً شیطان نبود. اگر هم بود، به هر حال بچه که معصوم است و گناهی ندارد. ما فرزنددار می‌شویم که او را بزرگ کنیم. دلیل این که دوست ما فکر می‌کرد دارد آزار می‌بیند این بود که دوره کارشناسی و کارشناسی ارشد را در دو دانش‌گاه معتبر گذرانده بود. انسان مغرور ممکن است سمتی نداشته باشد؛ ولی همین که می‌بیند پدر خانواده است، و روزی دو سه نفر را دارد می‌دهد، یا مادر است و فرزند زاده، برای همان کار کردن عادی که همه دارند انجام می‌دهند، و برای هر چیز دیگر، از مردم و اطرافیان، انتظار دارد.

لاجرم هرکس که بالاتر نشست

استخوانش سخت‌تر خواهد شکست

هرچه غرور بیش‌تر، توقع بالاتر و هرچه انسان، متوقع‌تر، آمادگی برای خرد شدن بیش‌تر. کسی که یک گوشی گران‌قیمت دارد، انتظار دارد همه برنامه‌هایش با سرعت باز شود، و اینترنت را با سرعت فوق‌العاده در اختیار داشته باشد. هنگامی که با قطعی و کندی، روبه‌رو شد آن قدر خشم‌گین می‌شود که گوشی را بر دیوار می‌کوبد، و خرد می‌کند.

تبدیل

آدمی زاد خیلی زود به چیزی که بر آن تمرکز کرده است، تبدیل می‌شود. این تشابه با هدف، فراتر از چهره است. دوستی دارم که خیلی رک است؛ مثلا در برابر دخالت‌های دیگران که معمولا در جامعه ما زیاد است، می‌گوید: فضولی نکن... . این دوست ما اکنون دکتری گرفته است، کت و شلوار می‌پوشد، موی سپید دارد، و ریش پرفسوری می‌گذارد، با این حال شبیه همان کلامی است که مرتب می‌گوید. من که شدیداً از او دوری می‌کنم، و اگر اتفاقاً دیداری روی دهد، سعی می‌کنم فاصله مناسب را حفظ کنم، جلوی خودم را بگیرم، و حتی نگویم چه‌طوری و چه کار می‌کنی تا مشمول آن کلام نشوم. این حرکت به سوی هدف، همانند حرکت اردک و مرغابی در آب است، ظاهری آرام و شماری که متوجه تقلای زیاد دست و پا در زیر آب هستند.

در خانواده، بیماری داشتیم. نه آن قدر زیاد که در بیمارستانی بستری شود، و نه آن قدر اندک که با پای خود به پزشک رود. پزشکی را بر بالین او آوردیم. خانم دکتر گفت که او در حال کماست. نخستین بار بود که وضعیت اغما را در فردی می‌دیدم که چشم‌هایش باز است، می‌نشیند، می‌شنود، حرف می‌زند، و غذا و تنقلات را با دست خود بر دهان می‌برد و می‌جود و فرومی‌برد. وضع بسیاری از مردم، چنین است، دایره فعالیت بیش‌تری از یک بیمار زمین‌گیر دارند؛ ولی بسیار محدود و زمینی‌اند. مسیر رفت‌وآمدشان مشخص، و گفتارشان تکرار کلماتی چند است. می‌توانی ذهنشان را بخوانی، بی‌آن که به دانش ویژه‌ای نیاز داشته باشی. اصلاً چیز قابل‌ذکری در مجموع زندگیشان نیست، چند ساعتی که با آنان باشی، می‌توانی طرح تمام زندگیشان را ترسیم کنی، خور و خواب و خشم و شهوت. نه یک کلمه کم‌تر و نه یک کلمه زیادتر. چهار واژه که شمار زیادی را هیپنوتیزم کرده است. زمانی فرا می‌رسد که بسیاری از قوا، رو به تحلیل رفته؛ ولی قوای غر زدن هنوز بر جای است.

در من نیز انسان مسنی که مرتب غر می‌زند زندگی می‌کند. راه چاره را در این یافته‌ام که ابرازش کنم. مثل یک پیرزن ناله می‌زنم؛ ولی جملات خوب می‌گویم. خدایا شکر که این جور شد. خدایا نهار امروز چه قدر خوش‌مزه بود. خداجون دستتان درد نکند، آخ چه گل‌های قشنگی، وای چه روز خوبی بود، آی آی چه هوای خوبی. اما اگر بخوایم واقعا غر بزنم درباره مظلومیت ائمه، دیر شدن ظهور، و کندی کار خود در تهذیب نفس غر می‌زنم.

اسباب بازی

خوراکی‌های داخل قطار، برای من که غیر قابل مصرف است. چشم‌بسته به دیگری واگذارشان می‌کنم. بعضی دوستان نه، از اول تا آخر به آن ور می‌روند، و جعبه‌اش را نگه می‌دارند. ظرف تنقلات داخل هواپیما که دیگر خیلی دوست‌داشتنی است. به چه دردی می‌خورد؟ وقتی به خانه می‌رویم، و فرزندمان طلب‌کاری می‌کند، و بهانه می‌گیرد، این ظرف را با تبلیغات فراوان به دستش می‌دهیم. با ما نیز از این کارها کرده‌اند. یک چیز بی‌ارزش که باید چونان جواهری پنداشته شود. بچه باید با تخیلاتش آن را همه چیز خود فرض کند، و آن را به بازی بگیرد و در واقع، جعبه او را به بازی می‌گیرد. بشر، این چنین خود را سرگرم دنیا می‌کند، یک اسباب بازی که حتی در حد اسباب بازی نیست، وقت و فکر و تخیل به پای یک چیز بی‌ارزش ریخته می‌شود. دستگاه عظیم هوش و احساس و حافظه و اندیشه ما به جای این که صرف درک و دریافت چیزی شود که در خور آن عظمت است، برای یک جعبه پلاستیکی کوچک، هزینه می‌شود.

پروندرفت از قالب‌ها

ایجاد کردن حالتی در چیزها، کار ما را آسان می‌کند. پیراهنی که خط تا دارد، راحت جمع می‌شود؛ ولی برای پوشیدنش باید این خط‌ها را از بین برد، و خط اتو را تقویت کرد. موقع شست‌وشو، این خط‌ها گم می‌شود، و باز باید اتو انداخت تا جایی که بماند و نرود. گاهی مرگ پیراهن از همین‌جا آغاز می‌شود، خط اتو می‌برد و تمام. انسان نیز اگر در قالبی فرو رود، خواهد پوسید.

دخالت

این روزها به این نتیجه رسیدند که حکومت نباید توی حجاب خانم‌ها دخالت کند. باید تصحیح کرد که هیچ‌کس نباید دخالت کند، و این دخالت، محدود به حجاب نیست. کلاً کسی نباید در مسائل دینی، دخالت کند.

ما ظاهر قضیه را می‌بینیم که یک نفر با حرف ما نمازخوان شد؛ و نمی‌دانیم که عبادت زورکی، به درد نمی‌خورد. ما هم خودمان زورکی، دین‌دار نشده‌ایم؛ اما نمی‌دانم چرا با این دخالت‌های بی‌جا، کلّ نماز و روزه‌ایمان را به باد می‌دهیم. این کارها دخالت توی زندگی شخصی بندگان خدا نیست، دخالت توی کار خداست.

خانم‌های غیر چادری، دیگر همه‌جا هستند، توی بافت سنتی، توی روستا، توی شهرهای کوچک؛ توی خانواده مذهبی‌ها، توی خانواده مجتهدها، توی خانواده شهدا. کسانی که بستگان درجه یکشان این‌طور هستند، چه‌طور به خودشان اجازه می‌دهند توی کار بقیه دخالت کنند؟

وقتی توی بعضی از اداره‌ها تأکید می‌کنند که فعلاً این‌جا حجاب داشته باشید، مردم فکر می‌کنند خود این خانم چادری که توی خیابان، دعوت به حجاب می‌کند، فقط این‌جا حجاب را رعایت می‌کند.

کار به جایی رسیده است که بعضی از غیر چادری‌ها، موقع نماز هم، روسریشان را جلو نمی‌کشند، آرایششان را پاک نمی‌کنند، جوراب نمی‌پوشند، چادر سر نمی‌کنند، و توی بخش زنانه هم نماز نمی‌خوانند. این‌ها از نتایج تفکر نرده‌گذار است. تفکر نرده‌گذار می‌تازد، و هیچ‌کس جلودار آن نیست.

نمی‌دانم درباره زندگی عارفان چه فکر می‌کنی؟ بعضی آن‌ها را بنگی و حشیشی می‌خوانند، به هر حال انکار عرفان یا بخشی از آن به اندازه خود عرفان، قدمت دارد. اما آیندگان درباره امروز ما چه خواهند گفت؟ بعضی در جهت تخدیر جامعه می‌کوشند، و نشانه‌اش کتاب‌های موفقیت و همایش‌های ثروت‌آفرینی و دوره‌های مدیتیشن و تن‌آرامی است. پرورش ذهن‌هایی پر از آرزوهای دور و دراز که خدا را در حد غول چراغ جادو پایین آورده‌اند. پرورش ملتی که با تصور و تجسم کاخ و باغ به خواب می‌رود، و با توهم، زندگی می‌کند. نورمالان به پشتوانه رسانه‌های رسمی و تحریف‌گران دین، دام اعتیاد گسترده‌اند. وجود ما پر از دانستنی‌های دانش‌گاهی و هوا و هوس‌های همایشی شده است.

آدم، بعضی مهارت‌ها را فرامی‌گیرد برای اوقات فراغت، روزهای تعطیل، روزهای بازنشستگی و در نهایت، روزهای آخر. روزهایی که نمی‌تواند از خانه بیرون برود، و یا حتی از اتاق و در نهایت از رخت خواب. اما هر مهارتی را نمی‌توان در رخت خواب انجام داد، خوش‌نویسی و نقاشی و مثلاً سنتور زدن و شیپورنوازی، ممکن نیست. شاید طراحی و نواختن نی، به‌تر باشد. این‌جاست که ارزش تن‌آرامی، تمرکز، ذن و ذکر و فکر، روشن می‌شود، البته اگر از راه درست فراگرفته شود.

باید به سکوت رسید، بی‌ذهنی، جدایی از مشاجراتی که ما را به تاریکی کثرت می‌برد. عرفای مکاتب گوناگون، بارها بر این تأکید کرده‌اند، قرآن از همس سخن می‌گوید که سکوت است. گاه صداهایی در درون شنیده می‌شود که حتی شماری از آن‌ها راست و درست است؛ ولی القای شیطان است، فقط سکوت، چاره‌رهایی است.

عارف زوری، عرفان زورک

کتابی را درباره داستان حضرت یوسف می‌خوانم. پابرها پر است از اختلاف نسخه‌ها و جناب مصحح به خاطر این کاری که انجام داده، بیش از خدا، قرآن، حضرت محمد، یوسف و نویسنده کتاب، خودش را مطرح کرده، و شرح حال خودش را هم در کتاب آورده است! حال و روز بسیاری از متون کهن عرفانی ما چنین شده، تبلیغ جوایزی که ناشر به خاطر زدوبندهایش گرفته است، و مقدمه بی‌مایه جناب مصحح بر سر گنجینه عرفانی ما سنگینی می‌کند. دست‌اندرکارانی که بویی از متن نبرده‌اند، در کار عرفان زده‌اند. حال و روز حافظ، شاید بدتر از همه باشد. حافظی که تا چند وقت پیش هرچه می‌گفتیم این بنده خدا عارف بوده، این باده‌ای که در شعرش آورده یک چیز دیگری است، حالا کلی شارح پیدا کرده. چه نویسندگان و چه ناشرانی افتاده‌اند پی عرفان حافظ و چه جلساتی برای او به پا می‌شود. طوری نیست، فقط این‌ها راهی به عرفان ندارند، فقط همین.

کم کم ظرفیت حافظ پژوهی هم دارد ته می‌کشد، رفته‌اند سراغ عارف‌تراشی. نه به آن‌ها که می‌گویند عارفان ما یک لحظه آسمانی نداشته‌اند، و آن‌چه گفته‌اند، همه از زور شنگولی است، و نه به این‌هایی که از هر چیزی، برداشت عرفانی می‌کنند. روی مستند زندگی فقیهان برداشته‌اند سروده این توده‌ای‌ها را خوانده‌اند. موقع سحر و پیش از اذان، شعر زندانیان سابق را می‌گذارند. چه بگویم که باعث گرفتاری نشود؛ باباجان من! این بلبل که آن بلبل نیست. لحظات آسمانی را که نمی‌شود به شعر این زمینی‌ها گذراند. شما هر توافقی کرده‌اید، اشکالی ندارد، اگر این‌ها خوب آدم‌هایی بودند، چه‌طور سال‌ها آب خنک می‌خوردند، و اگر بد بودند چه‌طور شد یک دفعه به آثارشان مجوز می‌دهید، برایشان بزرگ‌داشت برپا می‌کنید، و جشن‌نامه چاپ می‌کنید؟ شعرهایشان که مال قبل از توافق است، قرار بود آن‌ها متحول شوند،

نه این که شما نظرتان عوض شود، و حال به هم بنزید. اگر تغییری در آنها رخ داده است، به هر حال، عارف که نیستند.

امنیت عرفانی

یک بعد از ظهر گرم به دیدار یکی از عارفان رفتیم. باورم نمی‌شد، دیدار خصوصی با یکی از عارفان پرمشغله در خانه او. تازه نشسته بودیم که خدا، نشانه‌ای را پیش چشمانم قرار داد تا معیار شناخت این عارف را دریابم، و دست از غرور بردارم. بانویی در آشپزخانه بدون هیچ پوششی بر سر، سرگرم شمارش ما برای درست کردن چای بود. تحمل این همه تضاد را نداشتم، مسأله را با یکی دو نفر از دوستان خیلی نزدیک در میان گذاشتم. علیه من موضع گرفتند، و به خوبی به من فهماندند که تو عددی نیستی که بخواهی درگیر شوی.

این عارف بزرگ، برای ظهور امام زمان، سالی را تعیین کرد. آن سال آمد و خبری از ظهور نشد. سخنان جناب عارف، ضبط می‌شود، این سخن او ضبط شده، و در فضای مجازی موجود است؛ ولی من مگر چه را می‌خواهم برای شما ثابت کنم؟ درباره این کار زشت او، افشاگری شده است، و نه او دست‌برمی‌دارد، و نه مریدان او. او همین روزها پیش‌گویی دیگری درباره ظهور کرده است که بنابر روایتی، ظهور دو هزار سال پس از عروج عیسی خواهد بود. امنیت عرفانی برای شماری فراهم است تا هرچه دلشان می‌خواهد، انجام دهند. تعدادی آن‌قدر توان دارند که پایه‌های باور را به مهم‌ترین موجود هستی، سست کنند، و ما آن‌قدر توان نداریم که بی‌مایگان را نقد کنیم.

همه ما لذت دریافت الهام را چشیده‌ایم. به عنوان مثال، یک روز پیش از این که به خانه برسیم، به ما الهام شده است که مهمان داریم. حتی تعداد آن‌ها را هم حدس زده‌ایم. مکاشفه، خواب، الهام به قلب، و شهود، از لذت‌های معنوی است که در زندگی مادی ما نقش دارد. هرکسی اگر به این دریافت‌ها اهمیت بیش‌تری بدهد، دریافت‌های بیش‌تری خواهد داشت. کسی که در کنار خود قلم و کاغذ بگذارد، و خواب‌هایش را یادداشت کند، به زودی صاحب مجموعه بزرگی می‌شود. همه این‌ها غرورآفرین است. بشر در مواردی، بر سر دو راهی می‌ماند، و حس ششم او یک لحظه به این سو و لحظه‌ای بعد به سوی دیگر متمایل می‌شود. ملاک درست و نادرست چیست؟ حتی بعد از انتخاب راه نیز بر سر درست و اشتباه می‌مانیم؛ اگر چنین نکرده بودم، و چنان کرده بودم، چه می‌شد؟ واقعیت این است که باید هر دریافتی را با ملاک‌های انسانی و دینی سنجید. گاهی این ملاک‌ها نیز پاسخ‌گو نیست، باید صبر کرد، و الهام را از چند راه مختلف به دست آورد. کسی که زیاد به الهامات خود اهمیت می‌دهد، روزی به او الهام می‌شود که ناسزا بگوید، فردا ممکن است فرد مقابل را کتک بزند، و روزی فرارسد که دست به قتل بزند. هر دریافتی نمی‌تواند رحمانی باشد. عرفان هندی از طریق باز شدن چاکراها به ویژه با راه‌کار یوگا ممکن است به شهود برسد، عرفان اسلامی بر دعا و محبت تأکید دارد، و علوم غریبه بر ریاضت و اوراد، کسانی ممکن است استعداد ذاتی داشته باشند. اما همه این‌ها دائمی نیست، و هرکسی با هر مقامی می‌تواند در معرض الهامات شیطانی باشد. یکی از این دوستان می‌گفت گلاب به رویتان برای انجام آن کار که می‌نشینم، ذهنم به کار می‌افتد. بچه‌ها عکس نام‌زدهایشان را می‌دادند تا او درباره آن‌ها پیش‌گویی کند. او غالباً افراد را بدجنس، متقلب، مارمولک و پدرسوخته می‌دید.

خطرناک‌ترین این الهام‌ها جایی است که فرد حس می‌کند، قرآن را می‌فهمد. واقعا فردی که زبان کتاب مورد نظر را نمی‌داند، چه‌گونه می‌تواند ادعای تفسیر آن را داشته باشد؟ اهل سنت در تفسیر قرآن به سیره و گفتار رسول خدا و خلفای راشدین از جمله امام علی نظر دارد، و شیعه با توجه به حدیث ثقلین، احادیث اهل بیت را از قرآن مجید، جدایی ناپذیر می‌بیند. آن مفسران نخوانده ملا، مثل خوارج، کتاب خدا را کافی می‌دانند، و عده‌ای به دلیل انبوه احادیث جعلی، اوضاع زمانه و گلایه‌ای که از حاکمان وقت دارند، به آن‌ها گرویده‌اند. آن‌ها حتی یک دور قرآن را نخوانده‌اند که بدانند خود قرآن، پیام‌بر را تبیین‌گر قرآن معرفی می‌کند: وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ (نحل، ۴۴).

این‌ها خودشان را صلح کل معرفی می‌کنند، کسانی که حتی حاضر نیستند دشمنان را لعن و نفرین کنند؛ اما تفسیر قرآن با اکتفای به قرآن، نه تنها راهی به صلح ندارد؛ بلکه وضعیت ما را بسیار خطرناک‌تر از وضع موجود خواهد کرد، از جمله قرآن دستور به قطع دست دزد به صورت عمومی داده، و تنها سیره رسول خدا و احادیث است که قطع دست را محدود به موارد خاصی از سرقت می‌کند.

شکرگزاری

می‌دانم که از معجزه شکرگزاری آگاه هستی، تنها خواهش من این است که لحظه‌ای از آن غافل نباشی. یک روز بعد از نماز عصر می‌خواستم خود را به ایستگاه اتوبوس برسانم. راه، دور و هوا بسیار گرم. یک دفعه دیدم گربه سیاه بزرگی کنار دیوار نشسته است. کمی که نزدیک‌تر شدم، دیدم جثه این گربه، خیلی بزرگ است. این گربه نبود یک سگ خیلی بزرگ بود. این سگ‌ها معمولاً در روز، کاری به کسی ندارند، و اگر بخواهند اذیت کنند شب‌هاست. اما اگر قرار بود فرار کنم نمی‌توانستم، از بس راه رفته بودم، پایم خسته بود، و این کوچه را برای نخستین بار در عمرم طی می‌کردم. جایی را بلد نبودم. اطراف، بیش‌تر باغ و بعد از ظهر و خلوت بود. کسی نبود به من کمک کند. گذشت و شب، آن کوچه را به خواب دیدم. سگ یک زیرپوش رکابی پوشیده بود، می‌خندید و روی دو پا به سمت من می‌آمد. این بر اثر معجزه شکرگزاری بود؛ و گرنه دیدن همین سگ می‌توانست به کابوسی تبدیل شود. سگی که در خواب به من حمله می‌کرد، و من با فریاد از خواب بیدار می‌شدم. شکرگزاری می‌تواند خواب‌ها را شیرین کند.

شکرگزاری، سپاس از خداوند به خاطر داشته‌هاست، چیزهایی که مالک آن‌ها هستیم؛ اما امروز باید از نداشته‌ها نیز سپاس گزار بود:

خدایا سپاس گزارم که خودروی. شخصی ندارم و با سروصدا و دور و پارک آن مزاحم کسی نمی‌شوم.

خدایا سپاس گزارم که مطرود جامعه هستم، و همه وقت‌م به مصاحبه نمی‌گذرد.

تبلیغ

حیف از این همه وقت که در فضای مجازی، صرف تبلیغ اشخاص می‌شود. هدف نهایی، شهرت هر چه بیشتر، اعضای بیشتر و گرفتن تبلیغ بیشتر و در نتیجه، پول بیشتر است. این وقت، دست کم از سوی کانال‌های هنری می‌توانست صرف آموزش هنر شود. ده‌ها کانال آموزش خوش‌نویسی، تنها چند تصویر از سرمشق‌ها دارند، و هزاران بار، تکرار شماره کارت و نشانی آموزش‌گاه. تبلیغات زنده و خسته کننده، در کانال‌های آرامش ذهنی، عرفانی، مشاوره و علوم ذهنی هم هست. اگر مطلب رایگان و خوبی دیده می‌شود، برداشته شده است، و تولیدی نیست. مردم برای مطالب ما باید هزینه بپردازند؛ ولی مطالب دیگران، رایگان است.

چوب خط

حساب‌ها را با چوب‌خط نگه می‌داشتند. مثلاً فرزند خانواده می‌رفت، و مقداری گوشت می‌گرفت. پول نبود، یا پول دست او نمی‌دادند که نرود برای خودش خرج کند. کاسب، علامتی با مداد یا قصاب، علامتی با چاقو، بر چوب‌خط می‌گذاشت. سواد که نبود، از خط‌ها باید دستگیری می‌شد چه کار کرده‌ای. وقتی چوب‌خط پر می‌شد، سرپرست خانواده می‌رفت برای حساب و کتاب. دست‌مزد شاگرد مغازه نیز این‌گونه ثبت می‌شد. طلب‌کاری‌ها و بده‌کاری‌ها با چوب‌خط بود که در لهجه اصفهانی به آن چوق‌خط و بلکه چوخط می‌گفتند. مغازه‌دار نیز حساب‌ها را برای خودش روی دیوار می‌نوشت. اکنون نیز کاسب‌هایی را دیده‌ای که روی کاشی مغازه، چیزهایی می‌نویسند، یا کاغذهایی به دیوار چسبانده‌اند، و رویش بعضی حساب‌ها را می‌نویسند. ارحام صدر در نمایشی یک شاگرد داشت، و شاگرد هم طلب‌کار. استاد می‌گفت: فردا بیا کلا با تو تصفیه حساب کنم. چه جوری؟ دیوار را کلا خراب می‌کنم!

دوست عزیز! کارهایی که بشر انجام می‌دهد، گاه این‌گونه تصفیه می‌شود. هنگامی که نوجوان بودم، دوست داشتم رد پایی از خود به جا بگذارم. طرف‌دار آثار تاریخی و محیط زیست بودم، و روی تنه درخت، اسمم را حک نمی‌کردم. چند تا سنگ کنار جاده روی هم می‌گذاشتم. در سفرها یک یادمان برای خودم جایی که دیده شود؛ ولی مزاحم راه نباشد، به جا می‌گذاشتم! کدام این‌ها به جا مانده است؟ آن‌ها که یادگاری روی دیوار و درخت نوشته‌اند نیز از میان رفته است یا خواهد رفت. درخت، بزرگ می‌شود، اصلاً قطع می‌شود. کل زمین ما و تمام این جهان نابود خواهد شد. یک نفر به اصفهان آمده بود و می‌گفت برای نسخه‌های خطی خودتان چه کار کرده‌اید؟ در قفسه‌های مخصوص چیده‌ایم. شماری را فهرست کرده‌ایم. شماری را عکس گرفته‌ایم. خوب، اگر جنگ اتمی شود چه می‌شود؟ نابود می‌شود.

آن سال بود که نهضت دیجیتالی کردن نسخه‌های خطی شکل گرفت. یک کتاب قدیمی را اگر روی سایت قرار دهی، تمام دنیا می‌توانند از آن استفاده کنند، و دیگر از بین نمی‌رود. چه فکر بی‌خودی. آن هم از بین خواهد رفت. هر کاری انجام می‌دهی، آن را نزد خدا بگذار. خدا فراموشش نمی‌شود، و برایت نگه می‌دارد.

خریداران بوی خوش، دو دسته‌اند، آن‌هایی که دوست دارند خوش‌بو باشند، و کسانی که به عطر فروش می‌گویند: یک ادکلنی بده که بویش همه‌جا را بردارد. هنر هم همین است، یک هنرمند، هنر را مثل معبد می‌داند، و راه هنر را همچون سیروسلوک می‌بیند. او آفرینش را انتخاب می‌کند تا پیوند بیش‌تری با آفرینش‌گر هستی پیدا کند. یک نفر هم نه، می‌خواهد شهرتش بیش‌تر شود، و زیر غبار شهرت، هرکاری می‌خواهد انجام دهد. این‌ها بیش‌تر عمرشان را به پز دادن و قمپز در کردن، سلفی گرفتن با هواداران، و مصاحبه می‌گذرانند.

سرکوب، تنها با داغ و درفش و شلاق و زندان و تبعید نیست، سرکوب می‌تواند با ورزش یا هنر باشد، و هنرمند و ورزش‌کار، نقش بازجوی خوب را برعهده می‌گیرند. هنرمندی که نوای ضرب را با آهنگ دامبولی دامبولی فراگرفته است، به جای این‌که واسطه فیض الهی شود، ابزار دست سیاست می‌شود برای سرکوب رنج‌ها. گویند که بهرام گور، چند هزار خنیاگر از هندوستان به ایران آورد تا در شهرها بنوازند. تاریخ اجتماعی آن زمان در دست نیست تا بدانیم مردم چه می‌کشیده‌اند؛ ولی می‌توان گمان کرد که ناشادی و رنج مردم، نیاز به هنر وارداتی داشته است. بچه‌های یک کلاس می‌توانند بزنند و برقصند؛ ولی اگر قرار است بیرون، دعوایی باشد، به‌تر است وقت را به یادگیری ورزش‌های دفاعی بگذرانند. این تنها یک مثال است، و مقصودم تنها تهدیدهای خارجی نیست، انسانی که از درون مورد تهاجم رنج‌ها قرار می‌گیرد، باید فکری فراتر از شادی‌های ظاهری کند.

فقه شیعه در جهت نفی هنر و به ویژه موسیقی گام برداشته است، و دلیل آن را در جنبه تخدیری موسیقی دانسته است. به جز روایات، قول زور را در قرآن مجید به موسیقی تعبیر کرده‌اند. اما به نظرم تمام کاسه‌ها و کوزه‌ها بر سر موسیقی شکسته است، و هنرهای دیگر نیز می‌تواند جنبه تخدیری داشته باشد. در زمینه‌ای

دیگر، نام مواد مخدر، بد در رفته است. جامعه‌ای که رنج می‌کشد، و توان چشیدن لذت‌ها را ندارد، شادی را در چیزهای مختلفی می‌جوید. ما قربانی قرار گرفتن در مسیر قاچاق افیون نیستیم، ما به قربان‌گاه رنج درافتاده‌ایم، گیرم کسی در شأنش نباشد که تریاک و هرویین مصرف کند، سیگار و پیپ و قلیان می‌کشد، تا سرحد مرگ، بازی رایانه‌ای می‌کند، بر سر مسابقه این تیم و آن تیم، کل کل می‌کند. روزی وارد دبستان شدم، انگار هیچ کس داخل حیاط نبود؛ ولی صدای بچه‌ها می‌آمد. همه یک‌جا جمع شده بودند و هر از چندی، دسته‌جمعی این سو و آن سو می‌دویدند. نگاهشان به آسمان بود. رد نگاهشان را که گرفتم به یک تکه کوچک از یک پلاستیک فریزری رسیدم که باد، آن را حرکت می‌داد. نه از ناظم سخت‌گیر، خبری بود، و نه از جناب مدیر. آن‌ها تسلیم این اتحاد و هم‌دلی بچه‌ها شده بودند! هر کس می‌آمد، به این جمع می‌پیوست. یکی از بچه‌ها آمد، و مثل من نشست؛ اما دورتر. آن‌ها پشت هم بودند؛ ولی ما دو تا هم با هم نبودیم.

مجموع زندگی ما این‌گونه است، هیجان‌هایی که تمام توان ما را به کام خود می‌کشد. بچه‌های مدرسه ما بزرگ‌تر شده‌اند، و دیگر در پی پلاستیک نمی‌دوند، باید آن‌ها را با یک توپ قانونی که وزن آن را یک نهاد جهانی تعیین می‌کند، فریفت. هر کسی که هیجان بیش‌تری تولید کند، محترم‌تر است، و به همان نسبت، نقد ناپذیرتر. اگر سخن از تفکر و خردگرایی به میان آید، می‌گویند این‌ها نان نمی‌شود؛ اما هیجان، هم آب است و هم نان، و آن‌هایی که گردن به این هیجان‌ها نمی‌گذارند، باید طرد شوند. تا هنگامی که این هیجان‌ها هست ما به جایی نمی‌رسیم، این شما و این دنیای هنر و ورزش و سیاست ما. خطر هیجان‌های اجتماعی و سیاسی، البته بیش‌تر است. در این زمینه‌ها افزون بر این که باید نگران بود که سیاست‌بازان، مردم را به کجاها می‌کشانند، و سنگ را در کدام چاهی می‌اندازند، باید هراس داشت که مردم، سیاست‌بازان را به کدام سو، سوق می‌دهند. جاهایی هست که حضرت قدرت درمی‌یابد باید پا پس بکشد، و در چنین راهی

نرود؛ ولی هیجان طرفداران مگر می‌گذارد که او از همان عقل گنجشکی خود استفاده کند.

وقت زیادی از مردم، صرف ابراز احساسات می‌شود، و رسانه‌ها نیز راوی این احساسات‌اند، و این هیجان‌ها چه جان‌هایی را که گرفته، و چه عمرهایی را که کوتاه کرده است. کاش می‌شد این هیجان‌ها را به چیزی تبدیل کرد، و کاش گروه گسترده هواداران، واقعا هوادار بودند، و اگر به آن‌ها مثلا می‌گفتند درست رانندگی کنید تا مرگ و میر جاده‌ای پایین بیاید، گوش می‌کردند.

هنر و ارستگی

تلاش همه انسان‌ها این است که وارسته باشند. غیر وابستگی، هنر می‌خواهد، هنرمند که دیگر وابستگی را باید به صفر برساند، آن وقت یک نفر داد می‌زند: من فیلم‌ساز وابسته‌ام، در حالی که نه وابستگی نیاز به داد زدن دارد، و نه وابستگی. مردم می‌فهمند این شخصی که تمام شبکه‌ها را توی مشتش دارد، وابسته است. چرا همه فیلم‌های ما، بد است، فقط آثار این خوب است، حالا زوم نرم نداشته باشد، دسته پارو جلوی دوربین را گرفته باشد، اشکالی ندارد، مهم نیست، مهم این است که او ساخته است.

با وابستگی، از دایره هنر، بیرون می‌رویم. با وابستگی، کارهای بیش‌تری می‌شود انجام داد، درهای بیش‌تری را باز کرد، هلی شات گرفت، اتوبان را بست، شهرک ساخت، فیل از هندوستان آورد؛ ولی نمی‌شود هنر آفرید. شاید بگویید که فیلم‌ساز بدون امکانات چه کاری می‌تواند انجام بدهد؟ این وابستگی‌ها ویژه فیلم‌سازان نیست، شاعر مگر نمی‌تواند توی خلوت خودش بنشیند، و شعر بگوید؟ چرا؛ ولی می‌رود وابسته می‌شود.

عاقبت این جسم مادی مشخص است، جسم مادی وابسته، و جسم مادی عده‌ای که آثارش را دوست دارند؛ هر دو می‌روند، و هنر می‌ماند که از جنس ماده نیست. این دین نیست که بگوییم هرکسی به دین خودش، این سیاست نیست که بگوییم هرکسی دیدگاهی دارد، انتخاب بین مرگ و زندگی است، و این‌ها با تمام امکانات، به سمت نیستی می‌روند.

تنوع

تغییر اگرچه خوب است؛ ولی تنوع، آن هم در حد تهوع، یک بیماری است. تنوع-طلبی اگر به یکی از ویژگی‌های انسان تبدیل شود، مقدار زیادی از عمر و درآمد آدمی را می‌بلعد. سالک، تنوع را در خدمت سلوک خود می‌گیرد، روزی این دعا را می‌خواند، و روز دیگر، دعای دیگر را آزمایش می‌کند. روزی به این مسجد می‌رود، و روزی به مسجد دیگر.

می‌خواهند مستندی از زندگی تو بسازند. جامع و کامل. تو برای عرضه چه داری. حال این مستند، ساخته می‌شود، و در حضور میلیاردها انسان به نمایش درمی‌آید. همایش بزرگ انسان‌ها در روز قیامت. این قدر به تأیید این و آن اهمیت نده، خداوند و الهیون هستند که باید مستند تو را تأیید کنند.

پاکیزگی

چیزهایی هست که حال آدمی را خوب می‌کند. می‌توانی فهرستشان کنی. نگو که پاساژگردی و شیشه‌لیسی و خریدهای مداوم از فروش‌گاه‌های زنجیره‌ای بزرگ است. چیزی که میان انسان‌ها عمومیت دارد، پاکیزگی است. بله، هزینه دارد، و باید برای آن هزینه کنی؛ به ویژه اگر رنگ سفید و رنگ‌های روشن استفاده کنی. چیزهایی تمیز است، و بوی تمیزی می‌دهد، چیزهایی تمیز است، چیزهایی کثیف نیست، چیزهایی کثیف است، و کسی نمی‌داند جز تو، چیزهایی کثیف است، و بویش را حس می‌کنی، چیزهایی کثیف است، و دیگران، نیز بوی آن را حس می‌کنند. از گزینه اول، کوتاه‌نیا. در درجه بعد، نو بودن و تازگی است که حال آدمی را خوب می‌کند. پس دم به دم نو بشو، بی‌آن که بخواهی هر روز لباسی تازه بپوشی، و چیزی تازه بخری، و در دوره‌ای جدید، ثبت نام کنی.

مقایسه

این را که نباید انسانی را با دیگری مقایسه کرد، از زبان کسی شنیدم که من را با دیگری مقایسه می‌کرد! مقایسه درونی نیز خاموش اتفاق می‌افتد. اندوه در یک روز خوب، به دلیل مقایسه خود با دیگران است. می‌دانیم که مقایسه، خوب نیست؛ ولی در عمل، انجامش می‌دهیم.

از همین قلم

نگارش:

باشگاه روح

مسجد نمونه

خانه‌ای برای نیایش

دیدار با فیلسوفان سپاهان

راه‌نمای نیایش‌گران جوان

احوال و آثار میرفندرسکی

راه‌نمای پژوهش درباره میرفندرسکی

ترجمه:

امید عدل

کنگره دانشمندان بغداد

ویرایش:

محاسن اصفهان

شناختی تازه از امام زمان

تصحیح:

اللمعات فی شرح دعاء السمات

مکالمات حسنیه

فهرست مطالب

۲	پیش گفتار
۵	مقدمه
۷	شدن
۹	هدف
۱۰	برنامه ریزی
۱۱	مرغ تخم طلا
۱۲	هم سر زیبا
۱۳	بالای هیجده
۱۴	حرکت
۱۵	آشتی با خود
۱۶	آشتی با خاک
۲۰	عاشقانه
۲۳	بغل کردن
۲۴	شغل
۲۸	پول
۳۱	راه ثروت
۳۲	زندگی قسطی
۳۳	سلامت
۳۴	تندخوانی
۳۵	دام مدرک

۳۷	گنج‌یابی
۳۹	داروی تلخ
۴۰	نصیحت
۴۳	اظهار نظر ممنوع
۴۵	نقد و ارزیابی
۴۷	امتحان
۴۸	حضور قلب
۵۰	معمولی باش
۵۲	بازی‌گری
۵۳	آتش بس
۵۶	پیاده برو
۵۷	سکوت
۵۸	همراهان ذهنی و رنجی که می‌کشیم
۵۹	صدای سکوت
۶۲	نگاه
۶۴	دعوت
۶۵	خودمراقبه‌گری
۶۶	نفس
۶۹	استرس
۷۱	شادی
۷۴	کلام
۷۵	قطع کن
۸۰	وصل کن
۸۲	دوست‌یابی
۸۳	محبت

۸۴	حکمت
۸۵	شب‌های خواجو
۸۶	حسرت‌ها
۸۷	با نسیم
۸۸	استراحت
۹۰	خاطرات
۹۲	نویسندگان معنوی
۹۵	خواب‌فروشان
۹۷	سواد معنوی
۱۰۰	بلوغ معنوی
۱۰۱	مرگ معنوی
۱۰۲	انسان‌های معنوی
۱۰۳	استادان معنوی
۱۰۵	آموزگار درون
۱۰۶	سجده بر خاک
۱۰۷	دنیای خواب
۱۱۰	شانس
۱۱۱	داشتن و نداشتن
۱۱۲	موفقیت
۱۱۵	اخلاق
۱۱۷	قبض
۱۱۸	تناسب
۱۱۹	شهرت
۱۲۰	یاد خدا
۱۲۱	بیماری و بیداری

۱۲۲	مرگان‌دیشی.....
۱۲۵	سلفی با مرگ.....
۱۲۶	وسواس.....
۱۲۷	خداترسی.....
۱۲۸	نسل آینده.....
۱۲۹	شجره‌نامه.....
۱۳۱	غرور.....
۱۳۲	توقع.....
۱۳۳	تبدیل.....
۱۳۴	غرغرو.....
۱۳۵	اسباب بازی.....
۱۳۶	برون‌رفت از قالب‌ها.....
۱۳۷	دخالت.....
۱۳۸	نورمّالی.....
۱۳۹	عارف زوری، عرفان زورکی.....
۱۴۱	امنیت عرفانی.....
۱۴۲	الهام.....
۱۴۴	شکرگزاری.....
۱۴۵	تبلیغ.....
۱۴۶	چوب‌خط.....
۱۴۸	بوی هنر.....
۱۵۱	هنر وارسنگی.....
۱۵۲	تنوع.....
۱۵۳	مستند.....
۱۵۴	پاکیزگی.....

۱۵۵	مقایسه
۱۵۶	از همین قلم
۱۵۷	فهرست مطالب